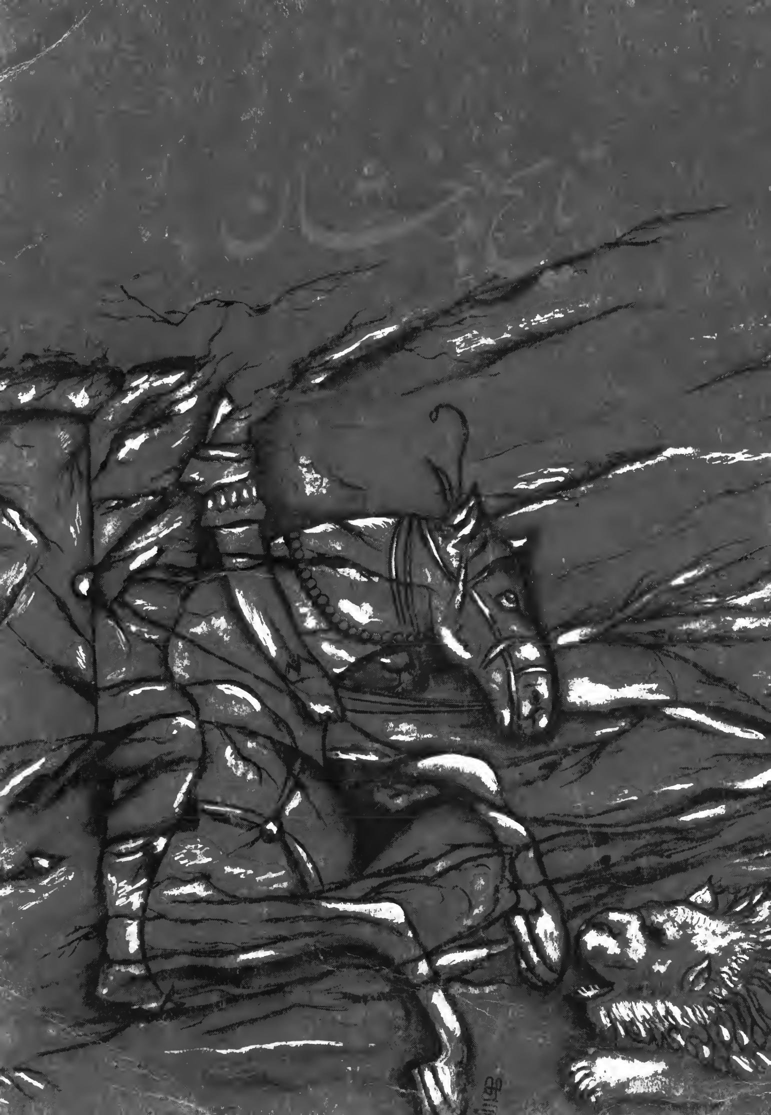


تاریخ بدخشان

تألیف

میرزا سنگ محمد بدخشی

و

تتمهٔ تاریخ بدخشان

تألیف

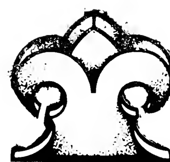
میرزا فضل علی بیگ سرخ افسر

در وقایع سالهای

۱۰۶۸ - ۱۳۲۵ هجری قمری

با تصحیح و تحشیه

دکتر منوچهر ستوده



اسم کتاب: تاریخ بدخشان
مؤلف: میرزا سنگ محمدبدخشی
ناشر : مؤسسهٔ فرهنگی جهانگیری
تیراژ : سه هزار نسخه
نوبت چاپ : اول
چاپ : چاپخانهٔ میهن
طرح روی جلد: از [illegible] ناصرهمدانی
سال انتشار: ۱۳۶۷

خداوندا در توفیق بگشای

دیباچه

سامان بدخشان و زبان‌ساکنان آن

اگر مرزهای سیاسی‌ساختگی راندیده انگاریم واز تغییرات وتبدیلاتی که روس‌ها و انگلیسها در تقسیم سرزمین بدخشان دادند چشم بپوشیم وقرار داد یازدهم مارچ۱۸۹۵ میلادی (=۱۳۱۳هجری قمری سال‌کشته شدن‌ناصر-الدین‌شاه) را زیرپاگذاریم، خاك‌بدخشان دردامنهٔ شمالی‌کوههای هندوکش وکنار ساحل‌چپ قسمت علیای‌آمودریا (=آب پنج)، درکوههای پامیرقرار دارد. ازشمال به‌رودخانهٔ زرافشان وفرغانه (از اراضی غصبی روسیه) و از مشرق به‌چترال‌وشغنان و دروازوترکستان شرقی واز جنوب به‌یاسین درخاك هند وازمغرب به‌کلفگان ازخاك قطغن محدود می‌شود.

لهجه‌هائی از زبانهای شرقی ایرانی دربدخشان

لهجه‌های مختلف زبانهای‌شرقی ایرانی‌که دراین سرزمین بدانها‌گفتگو می‌شود از این قرارند:

۱ـ ارشری (بضم الف وشین) ازلهجه‌های پامیر

۲ـ اشکاشمی (بکسر الف وضم شین دوم) در اشکاشم پامیرکه بالهجهٔ سنگلیچی نزدیك است.

۳ـ زیباکی یا زباکی (بکسرزاء) در زیباك پامیر.

۴ـ سریکلی (بفتح سین وضم‌کاف) در سریکل پامیر.

۵ـ سنجی (بضم سین) از لهجه‌های پامیر.
۶ـ سنگلیچی درسنگلیچ پامیر.
۷ـ شغنی (بضم شین) درشغنان پامیر که لهجهٔ روشانی از شاخه‌های آن است.
۸ـ منجی (بضم میم) درمنجان پامیر.
۹ـ وخی (بفتح واو) دروخان پامیر که آن را «غلچه‌ای» نیز می‌نامند.
۱۰ـ یازغلامی در درهٔ یازغلام پامیر.
۱۱ـ یغنابی (بفتح یاءِ) که در درهٔیغناب میان‌کوههای‌اطراف رود زر-افشان وحصار گفتگو می‌شود و بازماندهٔ زبان سغدی است.
۱۲ـ یودغا در پامیر .

اینها لهجه‌هائی هستند که تا امروز مورد مطالعهٔ دانشمندان ایرانی و اروپائی قرار گرفته‌اند. احتمال می‌رود در آبادیهای دیگر پامیر لهجه‌های ناشناختهٔ دیگر ایرانی باشندکه تاکنون مورد بررسی قرارنگرفته‌اند.

این لهجه‌ها که زبان مردم بدخشان را تشکیل می‌دهد، جزءِ زبانهای شرقی ایرانی طبقه‌بندی می‌شوند[۱].

زبانهای شرقی ایرانی

خوارزمی یکی اززبانهای‌کهن شرقی ایرانی‌است‌که بر اثر حفریات، اخیراً شناخته شده است. سرزمین خوارزم را بـه زبان اوستائی « خوارزم Xvarizm وبه‌زبان‌پارسی‌باستان«هوارزمیش Huvarazmish »میخوانده‌اند. مارکوارت می‌گوید: «ائیریانم وئجو Airyanemvaejo »یعنی «ایران

۱ـ برای اطلاع بیشتر در بارهٔ زبانها و لهجه‌های ایرانی ن.ك. به‌فرهنگ ایران زمین ج ۱ ص ۱تاص ۴۰.

ویج» یا سرزمین اصلی ایرانیان همین خوارزم است[1] درصورتیکه تا سرچشمه‌های رود زرافشان و آمودریا وسیردریا درطول تاریخ ایرانی‌نشین بوده است وبیشتر دهکده‌های کنارآنها تا امروز هم ازدید نژادشناسی و زبان شناسی و جامعه شناسی ایرانی هستند. چرا تمام این پهنه را ما ایران‌ویج ندانیم و این نام را فقط به ناحیهٔ محدودی اطلاق کنیم که ازنظر طبیعی دشت است وهیچ‌گونه حفاظ وپناهی ندارد.

به‌نظر اینجانب هرجا که فرهنگ‌وتمدن ایرانی ازقدیمترین ایام دراین پهنه ریشه‌دوانده، باید جزء خاك ایران ویج به‌شمار آید. خصوصاً نقاطی که‌از دستبرد ایلات و طوایف صحراگرد برکنار بوده‌اند. چرا سغد یا بدخشان یا تخارستان باداشتن جمیع مشخصات ایرانی ازاین‌سامان‌محدود برکنار بماند؟

یکی دیگر اززبانهای شرقی ایرانی سغدی یعنی زبان ساکنان سمرقند است. اسناد وادبیات سغدی‌درخاك سغدونواحی تابعهٔ آن در «آسیای مرکزی» تا سرحدات چین پیداشد وما را به وجود زبان سغدی آگاه کرد[2].

دیگر از زبانهای شرقی ایرانی زبان تخاری است. ناحیهٔ تخارستان میان بلخ وبدخشان است ودردوران ساسانی وزمان‌تسلط عرب منطقهٔ‌وسیعی ازآمودریا تا معابر هندوکش را دربر داشته است. زیادی وسعت آن سبب شده است تایاقوت آن را به‌دو تخارستان بالا وپایین تقسیم کند وامروززبان تخاری را به دو لهجهٔ الف و باءِ تقسیم کرده‌اند. نام ناحیهٔ تخارستان ظاهراً ازقرن هفتم هجری ازاستعمال افتاده است.[3]

درکتب اسلامی، نام زبان‌تخاری (طخاریه) به‌زبانی ایرانی اطلاق شده

1— J. Marquart, Eranshahr Berlin 1901, p. 155.

۲ـ برای اطلاع بیشتر ن.ك. به‌برهان قاطع چاپ مرحوم دکتر معین ج۱ صفحات ۱۸تا۲۱.

۳ـ دائرةالمعارف اسلامی، ذیل تخارستان (طخارستان) نوشتهٔ بارتلد.

است. ابوریحان درآثار الباقیه «آذرجشن» را «ایام‌الطخاریه» نامیده است[1] ومقدسی گوید زبان تخارستان به‌زبان بلخی نزدیك است[2].

زبانها و لهجه‌های نامبردهٔ پیش جزءِ زبانهای شرقی ایران یا زبانهای خراسان به‌شمار می‌آیند.

مقدسی در احسن التقاسیم در شرح اقلیم خراسان (=خورآسان» و ماوراءِ النهر (=ورارود) دربارهٔ زبانهای خراسان چنین نوشته است:

وزبانهای ایشان مختلف است. اما زبان نیشابور فصیح ومفهوم است وفقط اوایل کلمات را کسره و بایی افزایند مانند «بیگو» و«بیشو» و نیزسینی بیفایده افزایند همچون «بخردستی» و«بگفتستی» و«بخفتستی» ومانند این ودر این زبان رخاوت و لجاج است وزبان مردم طوس و نسا نیکوتر از آنست. و درکلام مردم سیستان تحامل (تکلف) و خصومتی است که‌آن را از ته سینه برآورند وبلندکنند وزبان مردم بست (بضم باءِ) بهتر ازآنست. و زبان مردم دومرو (مرو شاهجان ومرو الرود) را عیبی نیست، جزآنکه تحامل و طول ومدی به اواخر کلمات خود دهند. نمی‌بینی که اهل نیشابورگویند «برای این» ومردم مروگویند «بترای این» یعنی «من اجل هذا» ویك حرف افزوده‌اند. از این نوع بسیار استعمال‌کنند وزبان بلخ بهترین زبانهاست جزآنکه‌کلماتی زشت دارند وزبان مردم هرات وحشی است ومردم‌آنجا سخن را بد اداکنند وتکلف وتحامل ورزند...

زبان طوس و نسا نزدیك نیشابوری است و زبان سرخس و ابیورد نزدیك به‌زبان غرج شار (غرجستان) بین زبان هرات ومرو. زبان‌گوزگانان بین مروزی وبلخی وزبان بامیان وطخارستان نزدیك به‌بلخی است. جزآنکه درآن دو، مغلقیی باشد وزبان خوارزم فهمیده نشود و در زبان مردم بخارا

۱ـ آثار الباقیه چاپ زاخاو ص۲۲۲.

۲ـ برای اطلاع بیشتر، ن.ك. به‌مقدمهٔ برهان قاطع چاپ دکتر معین ج۱ ص‌بیست‌وچهار.

تکرار است. نبینی که چگونه گویند «اعطیت»یکی درمی و «رأیت» یکی مردی ودیگران گویند «اعطیت‌درمی» و براین‌قیاس بایدکرد ودر اثنای سخن، کلمهٔ «دانستی» را بیهوده بسیارآورند. زبان‌بخارا زبان دری است واین زبـان و همجنس‌آن را ازآنرو دری نامندکه زبانی بود که بدان رسایل سلطان نوشته و قصه‌ها بدین زبان برداشته شود و اشتقاق آن از «در» است به معنی باب، یعنی زبانی‌که بدان در دربار سخن گویند. مردم سمرقند حرفی میان‌کاف و قاف دارند وگویند «بکردکم» و«بگفتکم» ومانندآن ودراین زبـان سردی و خنکی است. زبان شاش(چاچ) بهترین زبان هیطل است وزبان صغد (سغد) لسانی است جداگانه وزبان روستاهای بخارا بدان نزدیك است واین زبان بسی مختلف ونزد مردم بخارا مفهوم است وکمتر شهری ازاین جمله‌که یاد کردیم هست‌که در روستاهای‌آن به‌زبانی دیگر سخن نگویند. درفرغانه‌گویند « بازآمدم و بازشدم » و در زبان بخارا لطافتی است، جزآنکه‌کلمهٔ «گفتا» بسیارآرند[1].

دین وآیین مردم بدخشان

ازدین وآیین ساکنان‌بدخشان‌درگذشتهٔ بسیار دوراطلاع زیادی‌نداریم. ولی می‌دانیم که در قرن پنجم هجری با تبلیغ ناصر خسرو ـحجت خراسان- ساکنان‌دره‌های پامیر غربی، غیر از تعدادکمی ازجمعیت برتنگ (بفتح باءِ و تاءِ) به مذهب اسماعیلی نزاری‌گرویده‌اند و تا امروز در این مذهب‌پای بر- جا هستند. ولی‌بیشتر افراد طایفهٔ یازغلامی وتمام‌مردم ونجی (بفتح واو)سنی حنفی می‌باشند.

۱ـ احسن‌التقاسیم فی معرفةالاقالیم چاپ دوم مطبعهٔ بریل‌ص۳۳۴ تا۳۳۶ به‌نقل ازص چهل‌وسه‌وچهل‌وچهار مقدمهٔ مجلد اول برهان قاطع چاپ مرحوم دکترمعین.

امیربدخشان درزمان ناصرخسرو

ابومعین ناصربن خسرو بن حارث درسبب تألیف کتاب جامع الحکمتین خود می نویسد:

چون من ازحضرت مقدسه نبوی امامی... (یعنی ازمصر) بدین زمین باز آمدم و باآنك مرکتب علماءِ فلسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را کان تأویل وباطن کتاب شریعت است به‌حفظ داشتم، اندر سال چهارصد وشصت ودوم از تاریخ هجرت رسول، امیربدخشان که معروفست به عین الدوله ابو-المعالی علی بن الاسد الحارث ایّده‌الله بنصره که بیدار دل وهشیارمغز وروشن خاطر وتیز فکرت و دوربین وباریك اندیش وصاحب رأی وقوی حفظ وپاك ذهن و پسندیده خوی است و با این ممادح ومناقب متدین است، قصیده‌ای را که گفته بود خواجه ابوالهیثم احمد بن الحسن الجرجانی رحمه‌الله و اندر اوسؤالها بسیار کرده‌است وبه‌خط خویش نبشته بوده اندرآخرآن، نخست که «این را از حفظ خویش نبشتم» نزدیك من فرستاد و از من اندرخواست بوجه تشفع وتضرع وتقرب، آنك بسیارکسان رااز امرا و سلاطین ورؤسای دنیاوی را همی همال خویش نداشت و به نیکوتر الفاظی و نرمتر قولی التماس کرد تاسؤالاتی راکه اندرآن قصیده‌است به نام اوحل کرده شود وبدین تقرب کاندر حقایق العلوم ودقایق الحکم از این هشیار امیر وبیدار ملك دیدم شاد شدم و خدای تعالی را شکرکردم. بدان که اندرین روزگار غالب خلق روی از دین حق گردانیده‌اند و بازار حکمت کاسد است ومزاج اهل شریعت فاسد است. بزرگی یافتم که با ولایت دنیاوی همی مراحل ولایت دین را بشناسد.

درجای دیگر بعد از اینکه اورا دعا می کندمی گوید:

من به‌عمر دراز خویش اندرفراخ‌زمین خدای سبحانه جز اوکسی ندیدم که با اقبال دنیا به وی، آن کس طلب ذخایر علمی و دفاین دینی و خزاین صدقی کند.

مرحوم دکتر معین درمقدمهٔ کتاب جامع الحکمتین در بارهٔ این امیر می‌نویسد:

چنین برمی‌آید که خانوادهٔ علی بن‌اسد دربدخشان درفاصلهٔسالهای ۴۲۹ و۴۳۷که سلجوقیان ازبلخ وخوارزم تا اصفهان و ری را مسخر ساختند، در بدخشان مستقر شده وحکومتی خارج از حوزهٔ سلاجقه تشکیل داده باشند و بعدها ازاین خاندان ابوالمعالی علی‌بن اسد به‌حکومت بدخشان رسید وبعلت حادثه‌ای‌ازحکومت عزل‌گردید وبار دیگر حکومت‌آنجا رابه دست‌آورد.بهر حال در سال ۴۲۶ یعنی سال تألیف کتاب جامع الحکمتین برمسند امارت بدخشان متکی بود.

دربارهٔ عزل او و دوباره به‌حکومت رسیدنش ناصر خسرو می‌گوید:[1]

... ازفضلا وشعرا چنانك امیرشمس‌الدین‌الاعلی ابوالمعالی علی‌بن‌اسد مولی امیرالمؤمنین‌گفته‌است، به‌وقتی‌که‌از ولایت‌خویش به‌حادثه‌ای به‌غربت افتاده‌بوده است. این بیتها درآن حال گفته است و بازپس از آن به ولایت خویش بازآمده است وخدای را درمحنت شکرکرده است، برآنچ هدایت و کفایت یافته بود ازوسبحانه:

گر بشد ازمن منال ومال وولایت　　جود وشجاعت نشد نه‌فضل وکفایت
شکرخداوند راکه‌مایه به‌جای‌است　　سود کنم گر کند خدای عنایت
بدهد روزیم اگر ولایت ندهد　　باری دادست زاهدیم هدایت[2]

مزار ناصر خسرو در یمگان بدخشان

درسال۱۳۳۸شمسی، خلیل‌الله خلیلی‌شاعرافغانستان رسالهٔکوچکی‌به‌نام «یمگان» نوشت[3] و درآن از چند فرمان دیوانی‌که نزد متولیان مزار محفوظ

۱ـ جامع‌الحکمتین‌ص۱۰۰.　۲ـ ناصر خسرو بلخی نوشتهٔ عبدالوهاب محمود طرزی، کابل،ثور ۱۳۵۵، صفحات ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۳۵.　۳ـ یمگان گردآوردهٔ خلیل‌الله خلیلی از نشرات «انیس» ۲۹ قوس ۱۳۳۸ مطبعهٔ دولتی کابل.

مانده بود عکس برداری کرد و در این رساله جای داد. قدیمترین فرمان از اواخر قرن‌نهم یعنی دورهٔ استیلای تیموریان است وآخرین آنها مورخ به‌سال ۱۲۹۰ه.ق. یعنی دورهٔ امیرشیرعلیخان‌است. پس این‌فرمانها درطول پنج‌قرن صادر شده‌اند. درآنها ناصرخسرو نه‌حجت خراسان است نه پیشوای مذهب اسماعیلی ونه‌مؤسس طریقهٔ «ناصریه» بلکه‌متفقاً اورا به القاب«برهان‌الاولیاء والاتقیاء» و«سالك سنن سید المرسلین» یادکرده‌اند و اورا از سلالهٔ سادات خوانده‌اند.

یکی از راههای یمگان، از کابل به ولایت‌کندز (= قندز) وشهرك‌کشم است. ازکشم تافیض‌آباد ـ مرکز ولایت بدخشان ـ صدوچهارده‌کیلومتراست. از فیض‌آباد به جرم و از آنجا به یمگان می‌رسد. مرقد ناصر خسرو برفراز صخره‌ای مخروطی شکل به ارتفاع‌بیست وپنج تا سی متر ساخته شده ومسلط بردرهٔ زیبای یمگان است. ساختمان مزار بنائی گلی‌است که‌ازساختن‌آن‌بیش از ۳قرن نمی‌گذرد. صحن اطاق‌آن بیش از شش مترمربع نیست وآن هم با پنجرهٔ چوبین مشبك ازسقف تا زمین به دو قسمت تقسیم شده است ستونها و پایه‌هائی‌که سقف برآن استوار است ازچوبهای منقش ساخته شده‌است واثر هنرکنده کاری‌اهل نورستان(= کافرستان) برآنهادیده‌می‌شود. پشت پرده‌ای‌که روی پنجرهٔ مشبك‌آویزان‌است، برصفحه‌ای جداگانه مرقد ناصرخسرو است. این صفحه ظاهراً برآمدگی همان صخره است. پایین صفحه دو مرقد دیگر است‌که می‌گویند از منسوبان ناصرخسرو هستند. معروفست‌که مدفن ناصر-خسرو در عمق بیست و پنج متری است. متولیان اجازه نمی‌دهند که‌کسی از پنجرهٔ مشبك عبورکند وبه مرقد نزدیك‌گردد.

آنچه دراین بنا جلب توجه می‌کندآیات بیّنات قرآن کریم است‌که با رنك سیاه و قلمی استادانه و بسیار زیبای نسخ بر رویه‌های صاف تراشیدهٔ ستونها وپایه‌های چوبین به‌درازا و پهنا نوشته شده است. برآخرین در، تاریخ

بناچنین کنده کاری شده است:

تجدید هذا الروضة المنوره و تربة المقدسه حضرت شاه ناصرطاب‌ثراه باهتمام رفعت مآب حاجی شاه خطاب بن المرحوم میر محترم بیك یمگانی فی سنه ۱۱۰۹[۱].

از بناهای سحرآمیز و حمامهای حیرت‌انگیز که معروفست ناصرخسرو با سحر و حکمت بنا کرده بود و قزوینی در آثار البلاد از آنها یاد کرده خبری نیست. اما متولی اظهار می‌کرد که درقطعه زمینی که بالاتر ازساختمان مزار است و فعلا کشت و زرع می‌شود اشیاء زیرخاکی پیدا شده است.[۲]

منظور ازنوشتن این مختصر این بود که برای خوانندگان روشن شود که تمدن و فرهنك ایرانی تارشته کوههای سر به فلك کشیدهٔ پامیر که آن را «بام‌دنیا» خوانندتاامروز پایدار واستوار است وبرادران بدخشانی مابااینکه سالهاست به زور ازما جدا شده‌اند، زبانشان با داشتن لهجه‌های متفاوت جزءزبانهای شرقی ایرانی به‌حساب می‌آیدو بیشتر اهالی، مذهبشان تا امروز اسماعیلی نزاری است که یکی ازمذاهب شیعی ایرانی شمرده می‌شود واز دید نژادشناسی نیز با ما هم‌نژادند وبسی ازآداب وسنن ما نظیر برپاکردن جشن و سرور نوروز تا امروز درآنجا برجای است. والسلام علی من اتبع الهدی.

اول اردیبهشت ماه جلالی سال ۱۳۶۷ شمسی

منوچهر ستوده

۱ــ درسال ۱۱۰۹ قمری کابل زیر سلطهٔ مغلیه هند بود که چند بار به بلخ و بدخشان سپاه فرستاده بودند. میرهای بدخشان دراین وقت خودمختاری زیادی داشتند.

۲ــ ناصرخسرو بلخی نوشتهٔ عبدالوهاب طرزی صفحات ۱۴۰ تا ۱۴۴.

بربدخشان چه گذشته است؟

بدخشان که بیشتر «بذخشان» با ذال معجمه و گاهی دراصطلاح دیوانی «بذخشانات» خوانده می‌شود، ناحیه‌ای کوهستانی است که برساحل چپ‌سمت علیای آمودریا قرار دارد. این قسمت از آمودریا به‌نام‌رود پنج شهرت دارد. دوصفت بدخشانی وبدخشی‌ازهمین نام‌مشتق‌شده است. مارکوارت (ایرانشهر ص۲۷۹) می‌نویسد، معنی واژهٔ «بدخش» یا «بلخش» نوعی یاقوت است که فقط در ناحیهٔ بدخشان درککچه (بضم کاف اول وسکون کاف دوم وفتح چ) یافت می‌شود.

احتمال دارد لغات « Balais » در زبان فرانسه و « Balas» در زبان انگلیسی شکل لهجه‌ای لغت «بلخش» باشدکه در ابتدا به‌ناحیه اطلاق می‌شده وسپس به‌معنی یاقوت به‌کار رفته است.

یاقوت درمعجم‌البلدان(مجلداول‌ص۵۲۸) این‌نام را به‌شکل «بدخشان» که نام عمومی‌وعادی این ناحیه است یاد می‌کند.

مارکوپولو هم درسفرنامهٔ خود این نام را به‌همین شکل آورده است. معادنی‌که این یاقوتها ازآنها استخراج می‌شده، امروز نیز در همان جاست که مارکوپولو نشان داده است، یعنی در شغنان (بضم شین) خارج بدخشان خاصه، برساحل راست‌آمودریا. در دوران‌تاریخی دوناحیهٔ شغنان وبدخشان یك حکمران داشت. یاقوت (=عربی: لعل وفارسی: لال) بدخشان درقرون

وسطی درعالم اسلام‌شهرت داشت.

درزبان فارسی «لال بدخشی» و«لال بدخشانی» اغلب به‌صورت مجاز شراب یا لب معشوق را می‌گفتند. در « آسیای مرکزی » این کلمه تا امروز زیادبه‌کار می‌رود. ناحیه‌ای‌که این‌معادن درآن است، امروز وابسته به‌بخش بخارا است‌که تحت تسلط وحکمروائی‌شوروی است. دراین معادن با روش‌های ابتدائی‌سابق کارمی‌شود وتا امروز یاقوت‌نتوانسته است در بازارجواهر اروپا رواجی پیدا کنند.

ککچه‌که درحدود العالم (سال‌تألیف ۳۷۲هـ.ق.)، خرناب (بکسرخاء) خوانده شده، شاخه‌ای ازآمودریاست‌که بدخشان را آبیاری می‌کند. ازنظر اقتصادی درۀ‌ککچه‌ومتفرعات‌آن به‌تنهائی‌سهم مهمی دراقتصاداین‌ناحیه‌دارد.

دراین ناحیه‌شهرهای: بدخشان (نزدیك فیض‌آباد، کرسی نشین کنونی) وجرم‌وکشم(هردو به‌کسر)قرار دارند. نام دوشهرك‌آخرکه درمتون نوشته‌های اولیۀ اسلامی ذکر شده است، تا امروز باهمان تلفظ باقی است.

لاجورد بدخشان هم‌که درقرون وسطی شهرتش همانند یاقوت بود، از قسمت علیای رودخانۀککچه (رود پنج) استخراج می‌شود.

تجارت این سنگها درزمان حاضر در انحصار دولت افغانستان است وفقط به‌هندوستان صادر می‌شوند. علاوه براینها دربدخشان‌معادن‌آهن‌ومس نیز وجود دارد.

نخستین بارکه ازبدخشان نامی به‌میان می‌آید، در اسنادچینی قرن‌هفتم وهشتم پس از میلاداست. این نام درهوان‌چوآنگ[1] به شکل Po-T,otcoagna آمده‌که تلفظ قدیمی‌آن‌بنابرگفتۀ شلگل[2] Pattok-Ts'ongna است. درتنك‌شو T'ng-Shu به‌شکل paat'O-Shan ودر دائرةالمعارف ce-fu- Yeun-Kochi به‌شکل pu-T'Oshan یاد شده است. چینیان درشرح این ناحیه‌آن را قسمتی

1- Huanchuang 2- Schlegel

از خاك Tuhu Lu (طخارستان) دانسته‌اند.

نویسندگان اسلامی برای طخارستان دو معنی قائل شده‌اند. این کلمه به معنی دقیق خود ناحیه‌ای بودکه میان بلخ وبدخشان قرارداشت و به معنی وسیعتر شامل تمام مناطقی بودکه در مشرق بلخ و در دو طرف آمودریا افتاده بود. روشن است که اشتقاق این نام ازنام طخاریهاست که درقرن دوم میلادی ظاهر شدند و امپراطوری یونانی- باکتری[1] را درهم شکستند.

درقرن پنجم میلادی همین نواحی به‌دست هیاطله افتاد (دولت بیزانس اینان را هفتالیت[2] می‌خواند). در جوامع الحکایات عوفی که در قرن هفتم قمری تألیف شده است، داستانی است که در آن یکی از پادشاهان هیاطله، دو ناحیهٔ جرم و بدخشان را به پسر خود[1] عطا کرده است (ترکستان بارتلد مجلد اول ص۹۱) درقرن ششم میلادی به‌کار امپراطوری هیاطله خاتمه‌دادند. در نخستین تاخت وتاز اعراب، حاکم طخارستان (به‌معنای وسیعتر آن بنابر منابع اسلامی و چینی به لقب ترکی به «یبغو» شهرت داشته است (عربی: جبغویه) و اراضی شاهزادگان نواحی دیگر که بدخشان نیز جزءِ آنهاست، جزءِ تیول او به حساب می‌آمد. تاریخ قطعی فتح بدخشان به‌دست اعراب بر ما روشن نیست و نمی‌دانیم اسلام درآنجا چگونه نشر پیداکرد.

در تاریخ طبری فقط یك بار نام بدخشان آمده است. در میان وقایع سال ۱۱۸ قمری نزاعی علیه‌کشم درخاك جبغویه و نقاط دوردستی اتفاق‌افتاده است. بنابرگفتهٔ یعقوبی (البلدان ص ۲۸۸) ناحیهٔ جرم در بدخشان برسامان بلاد اسلام بوده و برسر راه وخان به تبت قرار داشته است. در همان‌گفتار شاهزادهٔ ترك ناشناخته‌ای به‌نام «خماربیك» (بضم خاء) به عنوان شاه شغنان و بدخشان توصیف شده است.

اصطخری در صفحهٔ ۲۷۸ می‌نویسد که بدخشان جزءِ مناطق متصرفی

1- Graeco-Bacterian.   2- Hephthalites.

ابوالفتح است. بی‌شك منظور ابوالفتح یفتالی است که پسرش ـ ابونصر ـ بنا به‌گفتهٔ سمعانی (ترکستان بارتلد مجلد اول ص ۶۹) و یاقوت (مجلد چهارم ص ۱۰۲۳) علیه قره تگین عامل سامانیان (متوفی ۳۴۰ قمری ابن الاثیرمجلد هشتم صفحات ۱۵۷ و ۳۷۰) جنگ کرده است.

غیر از این مطالب ، دیگر اطلاعی از وضع سیاسی بدخشان نداریم. در قرن پنجم ه. ق. ناصرخسرو عقاید اسماعیلیان را به بدخشان آورد و با موفقیت به ساکنان‌آنجا آموخت. مرقد او درقسمت علیای ککچه دریمگان اکنون مشخص است. تعلیمات او تا امروز دربدخشان ونواحی سرحدی‌آن پابرجاست.

درنیمهٔ دوم قرن ششم قمری طخارستان به‌معنی وسیعتر که بدخشان‌هم جزء آن می‌شود، زیر تسلط تیره‌ای از خاندان غوریان که در بامیان بودند درآمد. اما مانند سایر شاخه‌های این خاندان در ابتدای قرن هفتم به دست سلطان‌محمد خوارزمشاه مجبور شدند از اراضی متصرفی خود چشم‌بپوشند.

بدخشان از آتش فتنهٔ مغول برکنار افتاد تا قرن نهم هجری در دست سلسلهٔ حکمرانان محلی خود باقی ماند. مارکوپولو برای نخستین‌بارداستانی را که این خاندان سلطنتی از نسل اسکندر مقدونی هستند ذکر کرد و سپس پشت سرهم مورخین اسلامی ازاین داستان یادکرده‌اند. محمد حیدردرتاریخ رشیدی (ترجمهٔ ا. د. راس ص ۲۰۳) این داستان را به‌دختر آخرین حکمران نسبت‌می‌دهدکه اجداد اوبرای مدت سه‌هزارسال حکمرانان بدخشان‌بوده‌اند.

تیمور وجانشینان او پس‌از جنگهای سخت توانستند قدرت خود را به اهالی تحمیل‌کنند. این ناحیه در دوران ابو سعید ـ از احفاد تیمور ـ ضمیمهٔ امپراطوری تیمور شده است.

شاه سلطان محمد بدخشی از اطاعت دستورالعمل نظام حکومتی که‌از اسکندرمقدونی باقی مانده بود چشم پوشید ومی‌خواست بانام مستعار«لالی»

نظام‌ایالتی ایرانی به‌وجودآورد (تاریخ رشیدی‌ص۱۴۸) اودرمقابل‌لشکریانی که ابوسعید فرستاده بود تسلیم شد وبه‌هرات رفت وپسرش به‌کاشغر فرارکرد ومیرزا ابوبکر -پسرابوسعید- امیربدخشان‌گشت. پس ازمدت‌کمی ولیعهداز کاشغرمراجعت‌کرد وبدخشان بدست اوفتح‌شدومیرزا ابوبکر ازبدخشان‌رانده شد. به‌دنبال اعتراض ابوسعید، درسال۸۷۱ قمری، شاه سلطان محمد را به قتل رسانید (دولتشاه ص۴۵۳). اما از کتیبه‌ای‌که انگلیسها در سال ۱۸۸۵م. یافتند، معلوم می‌شودکه سلطان محمد پلی ازسنگ درسال ۸۸۴ قمری ساخته بوده‌است (تاریخ رشیدی ص ۲۲۱) از اینرو ممکن‌است این تاریخ را اشتباه خوانده باشند.

ابوبکر بعداً به وسیلهٔ برادرش سلطان محمود -امیرحصار- ازبدخشان بیرون رانده شد. تا فتح حصار به دست ازبکان (اواسط قرن نهم هجری) بدخشان درمحدودهٔ حکومتی‌خود برقرار بود. جنبشی ملی علیه فاتحان ازبک در بدخشان بر پا شد. سران این قیام، مبارك شاه وزبیر راغی بودند. ایشان قلعه‌ای را که برساحل چپ‌ککچه بود، به‌عنوان پایگاه به دست‌آوردند. این قلعه تا امروز به نام «قلعهٔ ظفر» -نامی‌که مبارك شاه بدان داده بود- برجای است. درنتیجهٔ این‌قیام ازبکان ازبدخشان رانده شدند. ناصرمیرزای‌تیموری- برادر بابر-که قیام‌کنندگان از اویاری خواسته بودند، به‌عنوان امیربدخشان برروی‌کارآمد (آخرسال ۹۱۰قمری) این مرد باسران قیام‌کنندگان نتوانست سازش‌کند ودو سال‌بعد ازبدخشان بیرون رانده شد.

در سال ۹۱۳ قمری سلطان ویس میرزا - پسرسلطان محمود میرزا - با رضایت بابر به‌بدخشان‌رفت ودرقلعهٔ ظفر اورا پذیرا شدند. کمی پیش ازاین مبارك شاه به‌دست دوستش -زبیر- کشته شد. زبیر که سعی داشت در دوران امیر جدید نیزقدرت را دردست داشته باشد، کشته واز میان برداشته شد.

کمی پس از کشته شدن او، شاه رضی الدین - سرکردهٔ اسماعیلیان

کوهستان- در پهنهٔ بدخشان ظاهر شد و پیروان آئین خودرا به‌دور خود جمع کرد وقسمتی ازبدخشان را تسخیر نمود. اوهم‌درسال۹۱۵ قمری به‌قتل‌رسید وسرش را به‌قلعهٔ ظفر نزد میرزاخان بردند. میرزاخان هم درسال۹۲۵برتخت سلطنت بدخشان فوت‌شد. بابر، سلیمان-پسرمیرزاخان- راکه هنوز خردسال بود،‌راخواند وبه‌جای‌پسرخود-همایون- برتخت نشاند. در سال ۹۳۵ همایون راپدر، نزد خود طلبید و روانهٔ هندوستان‌کرد.

پس ازسعی بی‌نتیجهٔ سعید خان -حکمران کاشغر- برای‌گـرفتن اراضی متصرفی خود، سلیمان به‌عنوان امیربدخشان مورد تأیید بابر قرارگرفت و تا سال۹۸۳ بربدخشان حکمروا بود.

شاهرخ -نوهٔ او- درنیمهٔ اول همین سال علیه او قیام کرد و او را از بدخشان بیرون راند. او ابتدا به‌هندوستان وسپس به مکه معظمهٔ رفت، امـا بعد به‌بدخشان بازگشت.

درسال۹۹۲ازبکان به‌فرماندهی عبدالله‌خان، بدخشان را مسخرکردند. سلیمان وشاهرخ مجبور شدند به‌هندوستان‌فرارکنند، اماپس ازآن مراجعت کردندوچندین بارکوشش‌کردندکه فاتحان رادفع‌کنند. درابتدای قرن‌یازدهم قمری، بدیع‌الزمان میرزا -پسرشاهرخ-آتش قیام دیگری برافروخت. درسال ۱۰۷۶ قمری، تیموریان هم بلخ و هم بدخشان را مسخرکردند. امـا در پاییز سال ۱۰۸۰ این دو ناحیه به‌ازبکان تسلیم شد.

امپراطوری ازبکان درقرن یازدهم هجری به‌چندین ناحیهٔ مستقل تقسیم می‌شد. دربدخشان سلسله‌ای‌که مؤسس‌آن یاربیك بود تسلط پیداکرد. اوست که شهر فیض‌آباد را ساخت. سران این سلسله هم‌چون میـران بدخشان ادعا می‌کردندکه ازنسل اسکندر مقدونی هستند. ادعائی‌که‌تاقرن سیزدهم هجری نیز پای‌آن ایستاده بودند. همچون شاهزادگان‌ازبك‌که درافغانستان امروزی هستند، اینان هم ملقب به‌لقب «میر» بودندکه مخفف کلمهٔ «امیر»«است.

درسال ۱۲۳۸ قمری میرمحمد شاه به‌دست مرادبیگ ـحاکم قندزـ از تخت‌سلطنت به‌زیر کشیده‌شد. مرادبیگ، میرزاخان‌را به‌امارت بدخشان‌فرستاد. پس ازمرك او، مرادبیگ باالاستقلال‌حکومت پیداکرد، حتی قندز را نیزبه‌زیر فرمان خودآورد.

پسر او به‌نام میرشاه نظام‌الدین جانشین پدر شد اما درسال۱۲۷۹قمری فوت شد. پسر دوم او ـجهاندارشاهـ ازسال ۱۲۸۴ به‌بعد بایکی دیگر ازشاه‌ـ زادگان این سلسله به‌نام محمود شاه به مبارزه پرداخت که تخت سلطنت را به‌دست‌آورد. درسال۱۲۸۶ جهاندار شکست قطعی خورد و باآخرین کوشش خود درسال ۱۲۸۹ به خاك روسیه عقب‌نشینی کرد. روسها «اوچ‌گورگان» را درخاك فرغانه برای اقامت او تعیین‌کردند وسالیانه مبلغ ۱۵۰۰ روبل بـه او می‌پرداختند. درسال۱۲۹۵ به‌دست‌قاتل ناشناسی در اوچ‌گرگان به‌قتل‌رسید. درسال۱۲۹۰ هجری‌قمری‌حکومت افغانستان، محمودشاه را ازسلطنت‌معزول کرد و اورا به‌کابل جای دادند وتا روز مرگش درآنجا اقامت داشت. بدین ترتیب خاك متصرفی‌اوضمیمهٔ افغانستان شد وقسمتی ازخاك ترکستان‌گردید.

ازسال ۱۱۳۸ هجری قمری به‌بعدگزارشهائی در روسیه دربارهٔ یاقوت ولاجورد بدخشان وسخنان باطلی دربارهٔ معادن طلا ونقرهٔآن شنیده می‌شد. درسال۱۱۴۸ در ذکر هدفهای سیاسی روسیه در آسیای مرکزی، فتح خاك‌پر ثروت بدخشان است. اما در حقیقت ورود ایشان به بـدخشان پس از سال ۱۲۹۳ه.ق. شروع شد.

در سال ۱۳۰۳ ه. ق. پایگاه پامیر، در مرغاب تأسیس شد و در سال ۱۰ـ۱۳۰۹ پس ازمحاصرهٔ نظامی «یشیل‌کول» روسها سراسر پامیر شرقی را تصرف‌کردند. پامیرشرقی به‌نام«ناحیهٔ پامیر» خوانده شد وجزءِ خاك ابلاست* فرغانه بود وبوسیلهٔ دستهٔ نظامی روسی پامیر اداره می‌شد.

---

* Oblast

دریازدهم مارچ ۱۸۹۵ میلادی (=۱۳۱۳ه.ق) یادداشتی میان انگلیسها و روسها در لندن دربارهٔ سرحدات پامیر میان افغانستان و قلمرو حکومت بخاراکه ادارهٔ آن با روسها بود ، رد و بدل شد. بدخشان خاصه در دست حکمرانان افغانستان باقی‌ماند، درحالیکه حدود قلمرو پامیرغربی که‌درشمال ومشرق رود پنج است به قلمرو بخارا برگشت.

انقلاب سال ۱۹۱۸ میلادی حکومت بخارا را ازمیان برد. اما قوای روسیه درپامیر تا سال ۱۹۲۵ میلادی، پس‌از چهار سال منازعه میان‌عناصر « سفید » وباسمه‌چیان پایگاه استواری پیدانکردند.

حکومتهای خودمختار بدخشان کوهستانی*

در دوم ژانویهٔ ۱۹۲۵ (=۱۳۴۴ه.ق) دوقسمت شرقی وغربی پامیر به نام « ناحیهٔ خصوصی پامیر » ازنظر اداری به‌کمیتهٔ اجرائی مرکزی جمهوری سوسیالیستی شوروی ترکستان (تأسیس در ۱۴ اکتبر ۱۹۲۴) ملحق‌شد. درماه دسامبر همان سال نام آن به « ناحیهٔ کوهستانی خودمختار بدخشان » تغییر پیداکردکه این‌ناحیه جزئی ازناحیهٔ خودمختار جمهوری سوسیالیستی‌شوروی تاجیکستان بود (در تاریخ پنجم دسامبر ۱۹۲۹ به نام جمهوری سوسیالیستی تاجیکستان تغییر نام پیداکرد) که پایتخت آن خارغ (خرگ) (بضم خاء و راء) است.

بدخشان‌کوهستانی شامل تمام نواحی پامیر شوروی است‌که درشمال به رشته‌کوههای « ترانس‌آلتائی » و در مشرق به سین‌کیانگ چین ودرجنوب به خاك افغانستان و در مغرب به رودخانهٔ پنج و درواز و رشته کوههای آکادمی محدود می‌شود. مساحت آن ۶۱۸۰۰ میل مربع است.

در سال ۱۹۵۱ میلادی (= ۱۳۷۱ ه.ق) این ناحیهٔ خودمختار به هفت

* Gorno – Badakhshan.

تومان تقسیم می‌شد:

۱ـ شغنان که مرکز اداری آن در خارغ وشامل درهٔ غند نیزمی‌شود.

۲ـ اشکاشم که مرکزاداری آن اشکاشم وشامل درهٔ بالای پنج وناحیهٔ سابق وخان و اشکاشم و غاران، از دوآب پنج و شاخدره به بالا.

۳ـ رشت قلعه (بضم راء) بامرکزاداری‌رشت قلعه دربسترورودشاخدره.

۴ـ روشان بامرکزاداری روشان دردرهٔ رود پنج پایین دست خارغ.

۵ـ برتنگ شامل بستر رودخانهٔ برتنگ و شاخهٔ آن به‌نام «کودره» تا دریاچهٔ سارز.

۶ـ مرغاب بامرکز اداری مرغاب که سابقاً پایگاه پامیرخوانده می‌شد، شامل تمام خاك پامیر شرقی.

۷ـ ونچ با مرکز اداری ونچ شامل دره‌های پنج و یاز غلام. در سال ۱۹۵۴ میلادی (=۱۳۷۴ هـ.ق) ناحیهٔ برتنگ ازمیان رفت و اراضی آن جزء روشان و ونچ به‌حساب آمد.

درابتدای‌قرن بیستم میلادی (=۱۳۱۹هـ. ق) جمعیت تمام پامیر(روسی و بخاری) بیش ازبیست هزارتن نبود. ازسال ۱۹۲۵ (=۱۳۴۴هـ.ق) باوسایل ارتباطی پیش رفته و به‌کار افتادن ماشینهای زراعـی تعداد قابل ملاحظه‌ای به جمعیت آن افزوده شد. در آمار سال ۱۹۲۶ (= ۱۳۴۵ هـ. ق) در آنجا ۲۸۹۲۴ تن ساکن بوده‌اند و تعداد آنها در آمار سال ۱۹۳۹ (=۱۳۵۸هـ.ق) به ۱۲۷۶۹ تن رسید و در سال ۱۹۵۲ جمعیت تمام ایـن ناحیه ۶۲۰۰۰ تن بوده است.

ازنظر نژادشناسی بدخشان‌کوهستانی شامل دوناحیهٔ مشخص است:

۱ـ در دشتهای مرتفع پامیر شرقی ، تعداد کمی قرقیز گله‌دار زندگی می‌کنند. در سال۱۹۲۶ میلادی تعداد ایشان به۲۶۶۰ تن می‌رسیدوجزءطوایف «ایچ‌کیلیك» شمرده می‌شدند و به تیره‌های زیر تقسیم می‌گردیدند:

کسك (بکسر کاف وسین) ۱۴۰۰ تن، ته‌ایت ۸۰۰ تن، قبچاق ۳۰۰ تن، نایمان ۱۰۰تن.

درسال ۱۹۳۹ تعداد ایشان بیش از ۵۰۰۰ تن نبودکه حدود یازده درصد کل جمعیت این ناحیه را تشکیل می‌دادند. قرقیزان سنی حنفی هستند.

۲ـ دردره‌های پامیر غربی ایرانیانی زندگی می‌کنندکه همسایگان تاجیك، ایشان آنان را «غلچه» می‌خوانند و روس‌ها «گرنیجه تاجیکی» * می‌نامند (اسمی‌که روس‌ها به‌ایشان داده‌اند اسم بی‌مسمائی است و اغلب با تاجیکان ناحیهٔ درواز وقره‌تگین‌وزرافشان‌اشتباه‌می‌شود)یابه‌نام «پامیرسکونارودی» ** (= مردم پامیر) خوانده شده‌اند. ساکنان این ناحیه خودرا «تاجیك» می‌دانند (نامی‌که باز تولید اشتباه خواهدکرد) وهمسایگان خودرا که در درواز به زبان‌تاجیکی سخن‌می‌گویند«پارسی گوی» می‌نامند. کل جمعیت ایشان ۵۰۰۰۰ تن است‌که هشتاد وپنج درصد جمعیت ناحیهٔ خودمختار است، غیر ازتعداد کمی از جمعیت برتنك، اینان بیشتر اسماعیلی نزاری هستند، ولی اکثریت طایفهٔ «یازغلامی» وتمام مردم «ونجی» سنی حنفی می‌باشد.

مردمان پامیر شامل چندین گروه هستند:

۱ـ گروه شغنان وروشنی‌که تعدادآنان‌بیشتر ازدیگران است. (سی‌وپنج تا چهل هزار)که شامل دسته‌های زیر است:

الف‌ـ شغنی (بضم شین) = هنگی (بضم هاء)که درحدود بیست تا سی‌ـ هزار تن‌اندکه درناحیهٔ شغنان ورشت‌قلعه (بضم راء) در دره‌های غونید وپنج وشاخدره زندگی می‌کنند.

ب‌ـ روشانی (بفتح راء وسکون واو)که در حدود ۸۰۰۰۰ تن‌اند و در ناحیهٔ روشان در شمال شغنی (دره پنج) زندگی می‌کنند.

ج‌ـ برتنگ (بفتح باءو تاء)که درحدود ۲۰۰۰تن‌اند و درناحیهٔ‌برتنگ

* Cornije Tadjiki. ** pamirsKu Narody.

(درهٔ رود برتنگ) زندگی می کنند.

د- ارشر (بضم الف و راء و شین) در سال ۱۹۲۵ سیصد تن بوده‌اند.
این چهاردسته به لهجه‌هائی صحبت می کنند که بسیار به‌یکدیگر نزدیکند.

۲- گروه وخی (بفتح واو) = وخ (بضم واو = وخگد)* که تعدادایشان به شش تا هفت هزار می‌رسد که در ناحیهٔ اشکاشم ، در قسمت جنوبی پامیر روسیه و در دره‌های علیای پنج و وخان زندگی می کنند. (نظیر همین عده از گروه وخی در افغانستان ساکن‌اند)

۳ - یازغلامی** که تعداد ایشان از دوهزار نفر متجاوز نیست که در سیزده دهکده در درهٔ رودخانهٔ یازغلام که درناحیهٔ ونچ است، ساکنند.

۴- اشکاشم (بکسر الف و ضم شین دوم) یا اشکاشمی که از ایشان چهارصد تن در خاك بدخشان شوروی است. دو هزار و پانصد تا دوهزارتن از برادران ایشان که به لهجهٔ زباکی (بکسرزاء) و سنگلیچی سخن می گویند در افغانستان زندگی می کنند که فقط در یك دهکده به نام « ریم » در قسمت علیای رود پنج درناحیهٔ اشکاشم‌زندگانی می کنند.

سرانجام درآخرین نقطهٔ شمالی این‌ناحیهٔ‌خودمختار، در درهٔ رودخانهٔ ونج گروه ونچی زندگی می کنند که زبانشان یکسره تاجیکی شده است و بیش از یك قرن است که به زبان قدیم خود صحبت نمی کنند.

زبان مردم پامیر جزءِ دستهٔ زبانهای شرقی ایرانی است. هیچیك‌ازاین زبانهازبان‌قلم نبوده‌است. با اینکه سران شوروی‌درسال ۱۹۳۱میلادی کوشش بی‌نتیجه‌ای کردند که برای لهجهٔ شغنانی الفبای روسی تهیه‌کنند وآن‌رابه‌شکل زبان ادبی درآورند (درسال ۱۹۳۱ یك کتاب ابتدائی برای نوآموزان در استالین‌آباد به طبع رسید[1] و در سال ۱۹۳۶ انتشارات حکومتی تاجیکستان

---

* Vakhagd　　　　** Yuzdom, Zgamik.

1- Xugnoni Alifba Kudakan Cat.

نخستین اثر به زبان شغنانی را چاپ کرد).

تاجیکی زبان ادبی و رسمی است (اداری، درباری، آموزشی، چاپخانه) و مردمی که به دو زبان سخن می گویند (زبان محلی + تاجیکی) زیادند. بعضی زبانها نظیر اشکاشمی به سرعت رو به زوال اند و فقط به شکل زبان بومی از آنها استفاده می شود. زبانهای دیگر نظیر برتنگی و روشانی به سرعت تحت تأثیر زبان تاجیکی درمی آیند. از طرف دیگر لهجهٔ یازغلامی که بسیار جدا افتاده است و لهجهٔ وخی پایداری مؤثری می کنند.

درسال ۱۹۵۴ بدخشان کوهستانی هفت روزنامه داشت که دو روزنامهٔ آن محلی بودند که درخارغ چاپ می شد. یکی به زبان روسی به نام Krasnyj Badakhshan و دیگری به نام « بدخشان سرخ » و چهار روزنامهٔ محلی دیگر به زبان تاجیکی بود به نامهای « روشنان سرخ » در روشنان، دیگری به نام « حقیقت ونچ» در ونچ، و سومی به نام «بیرق سرخ» و یك روزنامه به زبان قرقیزی در مرغاب.[1]

تأثیر زبان تاجیکی بیشتر با تدریس و تحصیل نیرو می گیرد. در سال ۱۹۵۴ در این ناحیه در حدود دویست مدرسه بود که یازده مدرسهٔ متوسطهٔ با دورهٔ ده ساله و یك مؤسسهٔ تعلیماتی در خارغ که مجموعاً دوازده هزار شاگرد داشت.

ناحیهٔ بدخشان کوهستانی دورافتاده ازسال ۱۹۳۴ با درهٔ فرغانه بوسیلهٔ جاده‌ای ماشین رو متصل شد (جادهٔ، اش-مرغاب-خارغ که درازای آن ۷۴۰ کیلومتراست. این جاده درسال ۱۹۴۰ به اتمام رسید وباراه خارغ-استالین آباد که در درهٔ پنج است متصل شد.

اقتصاد این ناحیه تا امروز کم و بیش اقتصاد سنتی است و به تولید و تکثیر مواشی (گوسفند و بز) و بستان کاری در زمینهای تخت و تهیهٔ ابریشم

1– C. F. Revolutsiai Natsional, nosti No 4/1936, 92.

مشغولند. درقسمت غربی این ناحیه منابع معدنی سرشاری است که بعضی از آنها مدتها استخراج می‌شده است. لاجورد و مرمر سبز در درهٔ شاخدره و سنگهای قیمتی وطلا و نقره نزدیك پرشنیو*.

درکرسی این ناحیه به‌نام «خارع»۹۲۷ تن درسال ۱۹۲۶ ودو تاسه‌هزار تن درسال ۱۹۵۴ زندگی می‌کردند ودرشهرك‌چند مقاطعه‌کاری صنعتی است.

این مقال ازمتن دائرةالمعارف‌اسلامی ذیل کلمهٔ «بدخشان» ترجمه شده است. مترجم این ترانهٔ بسیار قدیمی را عبرةللناظرین در پایان‌آن می‌آورد:

سمرقند کندومند　　　بدینت کی اوفکند

از چاچ ته بهی　　　همیشـه تــه خهی

ترجمهٔ قسمتهائی از مقدمهٔ بلدروف[1] برتاریخ بدخشان

کتابی که در دست مطالعه دارید، به نام « تتمهٔ تاریخ بدخشان» تألیف میرزا فاضل (فضل علی) بیك سرخ افسر است که نسخهٔ اصلی آن در شهر اندیجان به دست‌آمد و شورای علمی فاکولتهٔ شرقی اتحاد جماهیر شوروی زیـر نظر ای. پ. پطروشفسکی آن نسخه را چاپ عکسی کـرد و بلدروف مقدمه‌ای مفصل در حدود بیست وپنج صفحه برآن نوشت.

وضع ظاهری نسخهٔ به‌دست آمده بسیار خوب است. جلد پارچه‌ای‌آن به‌ابعاد ۱۲۵ × ۲۰۵ میلی‌متر و ابعاد اوراق‌آن ۱۲۰ × ۲۰۱ میلی‌متر ودو ورق اول وسه ورق‌آخرآن سفید است. کاغذ آن‌آهار مهره‌ای با رنگی متمایل به زرد وبراق است که ازنوع کاغذهای‌آسیای میانه (سمرقندی) به‌شمار می‌آید. هرورق‌آن دارای سیزده سطر ودرپاره‌ای ازصفحات حاشیه‌نویسی دارد. متن کتاب به خط نستعلیق متوسط که‌گاهی بعضی ازحروف به‌قلم شکسته درآمده است وظاهراً تمام‌متن به‌قلم یك نویسنده است.

---

* porshniv.　　1- Bolderov

قسمتی ازکتاب که نوشتهٔ میرزا سنگ محمد بدخشی است ، در وقایع سالهای ۱۰۵۵ تا ۱۲۲۳ هجری قمری است و تتمهٔ آن که تألیف میرزا فاضل (فضل‌علی) بیك سرخ افسر است تا سال ۱۳۲۵ قمری می‌رسد ودرشهر «اوش» (درخاك قرقیزستان امروز) نوشته شده است.

خاك بدخشان

سرزمین بدخشان پیش از به وجود آوردن افغانستان و تجاوز روسیه به خاك خراسان، از نواحی خراسان بزرگ به شمار می‌آمد. درفاصلهٔ اوایل قرن دهم هجری تا اواخر قرن دوازدهم ، موقع جغرافیائی ناحیهٔ بدخشان میان درواز و شغنان و قطغان و چترال بود. شهر بدخشان در این‌زمان مرکز داد و ستد تجاری و روابط اقتصادی و سیاسی میان آسیای شرقی و آسیای مرکزی وکشورهای ایران وهندوستان وچین بوده‌است. در این زمان قسمت شمالی این ناحیهٔ لعل خیز جزء جمهوری تاجیکسیان استان فدرال بدخشان کوهستانی و قسمت مرکزی وجنوبی آن قسمتی ازخاك افغانستان را تشکیل می‌دهد.

بدخشان افغانستان یکی از حکومتهای اعلای افغانستان است. مرکز حکومت آن ـ فیض‌آباد ـ میان ۷۰ درجه و چهار دقیقه و ۷۱درجه و پانزده دقیقه شرقی و سی و شش درجه و پنجاه دقیقه و ۳۷ درجه و بیست و نه دقیقهٔ شمالی قرارگرفته است. این پاره از خاك بدخشان از شمال به‌آمودریا واز جنوب به هندوکش و ازمشرق به‌چترال و ترکستان شرقی وازمغرب به‌ولایت قطغان محدود می‌شود.

در این قسمت بدخشان سلسله کوههای مرتفعی است که در دامنه‌های آنها دره‌های سرسبز و خرم با زیبائیهای طبیعی و دست نخورده تا امروز برجای است. درزمستان‌آب وهوای این‌ناحیه سرداست وراههای کوهستانی

آن ازبرف مستور ومسدود می گردد و رودخانه های آن یخ می بندد ودر سایر فصول باران زیادی درآنجا می بارد. رویهمرفته آب و هوای آن سالم است و امراض در این ناحیه کمتر بهچشم می خورد.

تقسیمات امروزی این حکومت اعلی یعنی بدخشان افغانستان که بدخشان مرکزی وجنوبی است ازقرار زیر است:

۱ـ حکومت درجه دو «جرم» با دوعلاقه داری درجه سه «بهارك» و «کران و منجان».

۲ـ حکومت درجه دو «درواز» با علاقه داری درجه یك «خواهان»

۳ـ حکومت درجه سه «اشکاشم» با دو علاقه داری درجه دو «زیباك» و «شغنان».

۴ـ حکومت درجه سهٔ «کشم».

۵ـ حکومت درجه چهار «وخان».

۶ـ علاقه داری درجه دو «راغ».

۷ـ علاقه داری درجه دو «شهر بزرگ».

مرکز این حکومت اعلی «فیض آباد» است که از کابل-مرکز افغانستان- هفتصد وسی ونه کیلومتر فاصله دارد ودر ارتفاع ۱۰۷۷ متری ازسطح دریای آزاد است.

خاك حاصلخیز بدخشان دارای معادن فراوان نیز هست که مهمترین آنها طلا، یاقوت، نمك، بلورخالص، ذغال سنگ، مومیا، زاج، شنگرف، لاجورد، گوگرد وسرب است.

لعل بدخشان که درگذشته شهرت فراوان داشت، درتقسیمات امروز، معادن آنها از خاك بدخشان خاص بیرون است و درخاك شغنان، در سمت راست آمودریا افتاده است. لاجوردبدخشان نیزکه همچون لعل شهرت جهانی داشت، امروز، معادن آن درسرچشمه های گوکچه واقع شده و استخراج آن

درانحصار دولت افغانستان است.

محصولات عمدهٔ بدخشان: گندم، جو، نخود، باقلا، خشخاش و زغر است. بیشتراین محصولات دیمی است واراضی کشت آبی کم دارد. درنواحی «جرم» و«بهارك» و «زردیو» و«شغنان» هرنوع میوه‌به‌عمل می‌آید.سیب بهارك و رستاق شهرت زیاد دارد.

ازحیوانات اهلی گوسفند وبزوگاومیش واسب دراین سرزمین پرورش می‌یابد. یك نوع گاومیش که معروف به«خش گاو» یا«غژگاو» است مخصوص این سرزمین است وپرورش‌دهندگان ازموی دم آنها مگس‌پران تهیه می‌کنند.

اسناد ومدارك دربارهٔ بدخشان

اطلاعات بسیاری دربارهٔ بدخشان درمنابع تاریخی و جغرافیائی روم شرقی، چینی، عربی وفارسی‌دیده می‌شود. در بیشترکتب جغرافیائی مؤلفان ایرانی دوران اسلامی که فصلی در بارهٔ خراسان و ورارود (ماوراءالنهر) نوشته‌اند، یادی‌ازبدخشان کرده‌اند واین سرزمین‌را قسمتی ازخاك تخارستان دانسته‌اند.

ازمارکوپولو به بعد تعداد زیادی ازجهانگردان واهل تحقیق اروپائی توجهی به بدخشان داشته‌اند وضمن مطالب تاریخی‌وجغرافیائی دربارهٔآسیای میانه و ایران وافغانستان، گاهی یادی ازبدخشان نیزکرده‌اند. تمام‌این‌مطالب از اهمیت زیاد بدخشان درتاریخ روابط بین‌المللی شرق حکایت می‌کنند.

درگذشتهٔ دورکسی تاریخ یا جغرافیائی مستقلی برای بدخشان ننوشته‌و آن را مورد بررسی قرار نداده است. در زمان ما V.V. Barthold مقالهٔ کوتاهی در دائرةالمعارف اسلامی، ذیل کلمهٔ «بدخشان» درسال ۱۹۱۰میلادی منتشرکرد. ظاهراً او دراین مقاله ازکتاب «شرح حال عبدالرحمن خان امیر افغانستان» استفاده نکرده و در بارهٔ آمدن خواجه های کاشغر به بدخشان

یادداشتهای شمس‌الدین بخارایی را ندیده است.

M. E. Masson برای نخستین بار سکه‌های ضرب بدخشان را برای روشن شدن مسائل تاریخی جغتائیان در اواسط قرن چهاردهم میلادی مورد توجه قرار داد.

اطلاعات زیادی دربارهٔ تاریخ بدخشان ضمن کتاب پرحجم تاریخ افغانستان به‌نام «سراج‌التواریخ» تألیف امیرحبیب‌الله خان و فیض‌محمد کاتب آمده است. این کتاب درسال ۱۳۳۱هجری قمری درکابل منتشر گردید.

اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ بدخشان و قطغان و پامیر و وخان و شغنان ودرواز ورستاق درراهنمای قطغن وبدخشان برهان‌الدین کوشکی آمده‌است.

اطلاعات فرهنگی وتاریخی وباستان شناسی دربارهٔ بدخشان ونواحی همسایهٔ آن دردوکتاب Aurel Stein به‌نامهای Serindia و Innermostasia زیاد است.

درکتاب اول شرح مفصلی راجع به چترال و مستوج و هجوم اهالی بدخشان به چترال و اطلاعاتی دربارهٔ تاریخ و باستان شناسی واخان دارد. درکتاب دوم شرحی دربارهٔ تأثیر چین درشغنان و بدخشان دارد و وضع راه تاریخی چین به بخارا را از ساحل رود پنج شرح می‌دهد. در این دوکتاب به بعضی از نشریات جهانگردی و سفرنامه‌ها که اطلاعاتی دربارهٔ بدخشان دارند اشاره شده است.

سرانجام باید ازتاریخ شغنان میرزای شغنانی نام بردکه ازکتب قدیمی و اسناد محلی، من‌جمله یادگارهائی‌که برسنگ کنده شده. مطالب مفیدی گردآوری شده است.

با در دست داشتن این اسناد و مدارك هنوز میسر نبودکه‌کتاب‌مستقلی دربارهٔتاریخ یا جغرافیای بدخشان نوشته شود. این خلاً با پیدا شدن تاریخ بدخشان سنگ محمد بدخشی پرشد. در این کتاب وقایع تاریخی بدخشان

از سال ۱۰۶۸ تا ۱۲۲۳ قمری مورد بحث قرار گرفته و دنبالهٔ آن را فضل علی بیك سرخ افسر، به‌نام تتمهٔ تاریخ بدخشان به‌سال ۱۳۲۵ قمری رسانیده‌است. این نسخه فعلا در گنجینهٔ کتب خطی دانشگاه شرق‌شناسی آکادمی علوم شوروی شعبهٔ لنین‌گراد به‌شمارهٔ B. 2311 نگهداری می‌شود.

M. E. Masson یادآور می‌شود که نسخهٔ دیگری از این کتاب با تتمهٔ آن را A. Semenov در سال ۱۹۲۹ میلادی در دست کسی دیده که چند سال پیش از این تاریخ در پامیر خریداری کرده بود.

از سرنوشت این نسخه فعلا خبری در دست نیست.

در آخر نسخهٔ موجود در لنین‌گراد فضل علی بیك سرخ افسر چنین مینویسد:

این بود که از اول تا به آخر تمامهٔ میران بدخشان را در این کتاب لاجواب تتمة التاریخ بدخشان ذکر یافت اندر تاریخ یکهزار و سه صد و بیست و پنج هجری علی ید میرزا فاضل بیك حاجی سرخ افسر که قبل بر این فی‌الجمله میرزا سنگ محمد تألیف کرده به‌جائی رسانیده و موقوف گذاشته و بندهٔ کمترین مؤلف ثانی میرزا فاضل بیك حاجی سرخ افسر به‌قدر هنر بی‌هنری‌خود از جای رسید و موقوف گذاشت مؤلف اول ابتدا کرده، تتمهٔ او را به تتمهٔ خود به تکمیل رسانیده، وقایع ایام گذشته یکصد و بیست و یك ساله‌را از مردمان معتمد صادق‌القول کهن سالان به‌چشم دیده و گذرانیده ، و شنوده و به‌گفتهٔ آنها اکتفا برده، به‌قید تحریر رسانیده و بعضی نواقصات را از بعضی تواریخات موجوده دیده و یافته ، محل و موقع وقوع حوادث را اصلاح و تصحیح نموده ، به دفتر جمع و تصحیح نموده به دفتر جمع رسانیدم.

بنا به‌گفتهٔ فضل علی بیك سرخ افسر تتمهٔ تاریخش در سال ۱۳۲۵ قمری به‌انجام رسیده است و چنانکه می‌نویسد در این کتاب وقایع صد و بیست و یك

ساله را خود اوازکهن‌سالان شنیده و از روی‌کتب گردآوری کرده است. بنا- بر این باید ابتداء کار او از سال ۱۲۰۴ قمری شروع شده باشد. از آنجا که میرزا سنگ محمدکار خودرا در سال ۱۲۲۳ به‌پایان رسانیده از اینروسوانح و اتفاقات نوزده سالهٔ انتها و ابتداء این دوکتاب تداخل دارند.

نویسندهٔ تتمة‌التاریخ بدخشان‌پس‌ازاتمام‌متن‌کتاب، سه ذیل به‌این شرح بر آن نوشته است:

۱- نسب و سلسلهٔ شاهان و میران خطهٔ‌کوهستان مالك شغنان صفحات 114b تا 118 a.

۲- تفصیل وترجمهٔ سید شاه‌خاموش که از اجداد میران وشاهان‌شغنان است صفحات 118 a تا 146 b.

۳- نسب نامهٔ سید علیشاه ولی صفحات 126 b تا 127 b.

درآخر ذیل سوم، مؤلف نسخهٔ‌کتاب را چنین ختم می‌کند:

نسب نامجات شاه خاموش و سید علیشاه ولی ملقب به شاه خاموش نواز اتمام یافت درتاریخ چهارم‌ماه رمضان المبارك سنه ۱۳۲۵ دربلدهٔ‌اوش بردست وقلم میرزا فضل علی بیك سرخ افسر دیهیم‌الاحمر.

خط در ورق دهر بماند صد سال   بیچاره نویسنده که در خاك شود

تمت الکتاب بعون الملك الوهاب

ختم مقال با یادداشتی است‌که آقای ایرج افشار ازسفر تابستان سال ۱۳۵۶ شمسی به فرنگستان به عنوان ره‌آورد برای مخلص آورده‌اند. ایشان می‌نویسند:

چندآگاهی کتابشناسی دربارهٔ‌بدخشان برای‌افزودن به مقدمهٔ‌آن‌دوست دانشمند تقدیم می‌دارم:

۱- آقای لودویك آدامك L. Adamec استاد دانشگاه‌آریزونا از سال ۱۹۷۲ به انتشارآبادیهای افغانستان به‌زبان انگلیسی آغاز کرد و آن کتاب

پرحجم راکه درشش جلد تهیه‌شده‌است آکادمی گراتز اطریش به‌چاپ رسانید. جلد اول این دوره کتاب به‌شرح آبادیهای منطقهٔ بدخشان اختصاص دارد .

Historical and Political Gazetteer of Afghanistan.
Vol 1. Badakhshan provience and Northeastern , Graz 1972. 272 pp. (text) 52 pp. (maps)

۲ـ خانم Rifat Keller سویسی که درشعبهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه برن به تحصیل دورهٔ دکتری اشتغال دارد به ترجمه آلمانی تاریخ بدخشان که جناب عالی متن آنرا چاپ می کنید مشغول است.

۳ـ یك محقق آلمانی به‌نام Jean-Heeren Grevemeyer کتابی محققانه به‌زبان آلمانی درتاریخ سیاسی بدخشان میان سالهای ۱۵۰۰ تا۱۸۸۳ میلادی منتشر کرده است.

Herrschaft Paule und Gegenseitigkeit: Die politische Geschichte Badakhshans 1500-1883 Wiesbaden Otto Harrassowitz 1982 254 p.

منوچهر ستوده

اول تیرماه ۱۳۶۷ شمسی

فهرست فصول وابواب

بسم الله الرحمن الرحیم

تتمهٔ داستان امرای نامدار عظام و تکملهٔ تواریخ حکام عالی مقام ذوی الاحترام ملک گل گشت گهرخیز بدخشان صانها الله تعالی عن الظلم و النقصان از سنهٔ ۱۰۶۸ هجری ابتدا شد.

کمال قال الشاعر:

بیا ای مغنی به گلبانگ رود	نوا بر کش از خسروانی سرود
که پیشینیان را صلایی دهیم	یکی طبع خود را جلایی دهیم
برین دخمهٔ کهنهٔ خسروان	علم بر فرازم زنام و نشان
به عکس می بزم جمشید و جام	[جوان گردم ازنو شوم شادکام]
که شاید به اعجاز آن عمر نو	دوباره دهم رفتگان را گرو

امابعد و ماجرایی که تحریر می یابد. چون در تاریخ سنهٔ ۱۰۶۸ یکهزار و شصت و هشت بود که از حاکمان صاحب اقبال، احدی قایم مقام مسند امارت نماند و مردم اوزبک قطغانیه، بنابر قرب جوار، استیلاو غلبهٔ تمام نموده ، دست تعدی و ظلم دراز کردند و مردم بدخشان از ترک و تاجیک باهم صلاح نموده که یکی را از میان قوم مختار نموده ، امیر و حاکم [و] صاحب خودها نمائیم که:

جهان چون تن‌است و جهانبان سراست

جهـان بـی جهانبان تن بی سراست

مردم یفتل که بدخشی‌الاصل این ناحیت‌اند ، امیر یاری بیگ‌خان‌بن شاه ـ بیگ‌بن‌میرزاهد خان، از جملهٔ دودمان خاندان علیه طاهره ازولایت ده‌بید سمرقند به رابطهٔ پیرزادگی به‌یك دوپشت ، حسب تقدیر ازلی بنابر خواهش مـردم یفتلی که مرید و مخلص این خانواده بوده‌اند، از سمرقند کوچیده آمده ، در یفتـل در موضـع چم‌میر سکونت ورزیده ، دراین هنگام سعادت فرجام ، به رخنمود ایـن واقعه چون آثار صلاحیت و کلانی واطوار قابلیت و کاردانی از جبین مبین امیر یاری بیگ‌خان واضح ولایح‌بود،

بالای سرش ز هوشمنـدی می‌تافت ستارهٔ بلنـدی

بنابر آنکه گفتهٔ «کل‌الامورمرهونة باوقاتها» موافق ثبت‌التحریر دبیر تقدیر ، منشور حکومت ودولت به‌نام اونگاشته ، اتفاق انام ازخواص وعوام بـر آن افتاد که چنانچه ذات بابرکاتشان پیرزاده وپیشوای ماست، امیر ومقتدای ماهم اوباشدکه خود سید زاده و پیـر موروثی قوم‌اند واحـدی را از امرو فرمانشان ننگ و عار نمی‌باشد .

امیر مذکور هم نسخهٔ اخلاقش را باسرها به‌اسرار خوبی موشح و اشفاق قرین‌الاشراقش به‌انوار نیکویی‌منشرح بود . بعد از آنکه وکیل مسنداقبال‌ومنتظم اریکهٔ اجلال‌گردید ، همت والانهمت را دراین امربر آن‌داشت که به‌نوعی‌ازاحسن وجوه معامله نمایدکه حسن اخلاص واعتقاد مردم از خاندان نبوت سست و فاسد نگردد و بازار رواج دودمان صفوت و صفا ، مهمل و کاسد نشود ، و همچنانکـه مردم ما را پیرو پیرزاده دانسته ، امیر گرفته‌اند ، ماهم درباب امارت که فی‌الحقیقه اثری است از آثار خلافت ، به مقتضای اینکه «یاداود اناجعلناك خلیفة فی‌الارض لتحکم بین‌الناس بالعدل» در امور ضروریه ، اقامهٔ حدود شرعیه راکار فرموده ، از آنچه نباید ونشاید احتراز باید نمود.

هیچ دانی که وقت زادن تو همه خندان بدند و تو گریان
آنچنان زی که بعد مردن تو همه گریان شوند و تو خندان

قواعد انصاف و دیانت را حسب‌المقدور خود برپا و استوار داشته ، که دولت روز افزون، روزبروز در ترقی وتزاید افتاده ، مردم‌اوزبك را پیش پیش از ولایت بدخشان بر کنده می‌نمود.

سالی دوبراین‌بر آمد که بعضی ازمردم یفتل پایان، کوتاه اندیشی نموده ، شاه‌عمادنام‌مردی‌راازمیان‌خودمیر گرفته، درموضع لای آبه‌برای اوقلعه‌ساختند،وهم ازاینجهت‌امیریاری‌بیگ‌خان‌مذکوردل آزردگی کرده، کوچیده، به‌هندیستان‌رفت.

چون مردم قطغانیه از رفتن امیر یاری بیگ‌خان‌واقف گشتند ، محمود بی لشکر کشیده ، به‌بدخشان رسید . از آنچه تعدی وستم بود، به‌مردم بدخشان کرده، در صوبهٔ جرم قلعه‌ای به‌نام خودساخته و از خود حاکم وایلغار ماند.

دراین‌وقت تمامی مردم به رفتن امیر یاری بیگ‌خان ، تأسف تمام‌خوردندو به یقین دانستند که بی‌امیر یاری‌بیگ‌خان از این بلیّه خلاصی نمی‌یابند . لهذا باز دربین خودهاجوشیده، از هرصوبه‌آقسقالهای معتبر رااختیار نموده معد[نمودند]و سیزده آدم شوندهٔ درست را اختیار کرده ، به طلب امیر مذکور به هندوستان فرستادند ، وامیر در هندستان هم از قراری که رواج تمام یافته بود،به مرتبهٔ کلانی ورتبهٔ بزرگی رسیده بود، التماس این کسان که در خدمتشان رسیده بودند، قبول نکرد واختیار باز گشتن‌وبه بدخشان آمدن را امیر وعده‌هم نداد و آقسقالان هم‌از التماس والتجاء و الحاح‌خودهم‌برنگشتندومعروض داشتند که اگرامیر بامعیت ما به‌بدخشان نرود، مایان هم دست از دامن عالی برنمی‌داریم وبعد از این‌هر ضرری که می‌رسیده باشد در ذمه‌شان باشد والسلام.

پس ناچار امیر یاری‌بیگ‌خان از التجاءِ آقسقالان‌در نگذشته، ناعلاج قبول کرده،عازم گردید و آقسقالان جمیع تعلقات امیر راچه از بوریا وچه ازسگ تازی، همه را باربسته ، از هندستان به چترار رسانیدند واز آنجا عازم شده ، به‌کوتلی که

میان چترار وبدخشان است رسیدند . پس دراینجا فهمیدند که یکی از ماده سگان تازی جناب حضرت‌امیر درچترار بچگان زائیده بود ، آنجا مانده است ، لهذا بعضی ازهمان آقسقالان بر گشته ، همان سگ را بابچگانش برداشته ، به‌زیر کوتل آورده ، رسانیدند .

حضرت امیر را خبر آمدش درملك بدخشان شایع شد . مردمان اکابر [و] اشراف ولایت جمع شده ، به‌اتفاق ، به پیشواز واستقبال بر آمده ، امیررا باکمال عزت واعزاز پذیرایی کرده ، مبارك باد وخوش آمدیها کرده ، شادی نمودند وپس مصلحت ولایت راکرده، اتفاق نمودند . اولاً قلعهٔ جرم را از اوزبکیه خالی نمائیم گفته، ابتدا از قلعهٔ جرم اوزبك را بر آوردند وخودها را به‌قلعهٔ جرم مالك ساخته، هرروزه اوزبکیه را از قلعه‌های بدخشان بر آورده ، آخرالامر از حد موضع لته‌بند [1] گذرانیده ، خاطرجمع ممالك بدخشان را متصرف شدند .

شاه‌عماد که درقلعهٔ لای‌آبه که خود قلعه ساخته ، آنجا باشش می‌نمود ، پس به‌بالای اولشکر کشیده، به‌قلعهٔ مذکوره‌رفتند ودربرابرقلعه صف‌برصف‌استاده، بیچاره شاه‌عماد ازقلعهٔ لای‌آبه مع پسران ونوکران خودمحض خالی کردن موضع مذکور بر آمده ، به مجرد روبرو شدن، مشارالیه رامع کـل‌تابعه‌گان به قتل وقمع رسانیده ، معدوم ساختند و این هنگام امیریاری بیگ‌خان‌مظفراً ومنصوراً از آنجا باز گشت کرده ، به‌مقرخود آمده ، نزول اجلال نمود .

و پس از اتمام این‌کار همهٔ اکابر واشراف ولایت متفقاً مشورت نمودند که یکدرجه به پایتخت بلخ رفته، جناب امیرالامرا ، لامـع‌النور ، شرافـت حضور ، حضرت سیدسبحان قلی‌خان را ملاقات وزیارت بایدکرد .

بنابراین مصلحت قرارداده ، امیریاری‌بیگ‌خـان مع‌امراء و آقسقالان خود عازم بلخ گردیده ، به‌ملاقات سبحان قلی‌خان مشرف شده . پس چند روز مرخص

---

۱ ـ برحاشیه سمت راست درمقابل‌لته‌بند نوشته‌اند: «لته بند‌اسم‌موضعی‌است که‌از قدیم مشهور به‌سرحد قراریافته.

گردیده و لکن در حکومت و مسندمیریاری بیگ‌خان‌درخطهٔ بدخشان به‌رسم‌استقلال ازطرف خان‌بلخ رخصت تام یافته، به‌ملك بدخشان آمدند وقلعهٔ جوزکان رامحض برای‌او ساختند وبنای شهرنهادند وبه‌جهت مددمعاششان‌دوسیره‌یار را به‌یفتل‌وزکات مال را به ترکیه، نعل اسب را بـه ارغنج‌خواه ، خـراج دیگر را بچه‌گانه وضع نمودند ودرهنگام‌حاصلات مذکور آقسقالان هرقوم خراج گرفته، چون مجرامی‌ـ نمودند، آن عالیجناب امیریاری بیگ‌خان‌دست دعابرداشته، فاتحه می‌خواندندواز معادات خوبی ونیکنامی خود درنمی گذشتند .

وهم در آن اوانِ دولت امیرصاحب‌الدولة والکرامة یعنی میریاری‌بیگ‌خان‌ـ ولی٬حضرت ایشان شیخ‌محمدامان که محل استقامت وباششان درموضع‌تکناو بود ویك‌جا و خانهٔ دیگر درموضع کولك‌نام جائی که پایان‌تر از یفتل بود و حضرت ایشان شیخ‌محمد امان را از موضع تکناوکوچانیده آوردند و بنای قلعه‌ای از آب جوزگون، آن رویهٔ آب‌کرده وبنای شهر را نیز نهادند .

و هم درهنگام حکومتشان چندنفر اشخاص معظم از خواجه‌های سمرقند، خرقهٔ مبارکهٔ شریفهٔ محترمـهٔ حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌آلاف‌التحیة والسلام را با خود گرفته ، از راه بدخشان وچترار ، عازم به هندستان گـردیده بودند . وبعد از اینکه ازتوابعات بدخشان عبورنموده، به کوتل‌دوراه قریب می‌رسندکه خبرواقعه به‌گوش امیررسانیدند وامیر بلاتوقف٬آدمان متعصب‌را فرموده،خواجگان راازسر کوتل دوراه گردانیده ، واردحضور نمودند وبعد از آن خرقهٔ مبارکه را به‌طرف هند بردن نگذاشتند . مصلحت برآن قراردادندکه خرقهٔ مبارکه، درخطهٔ بدخشان محل زیارت ومزار متبرك باشد . لهذا خـواجگانِ خرقه برنده را دربدخشان جای سکونت،زمین‌وخانه وباغ‌مهربانی کرده،متمکن ساخته ، واندرشهریك محل خوب را محض نهادن وماندن خرقـهٔ مبارکـه عمارت عالیه ساخته وزیارتگاه مؤمنین گردانیده و خرقه را درآن عمارت گذاشتند . وخواجگان سمرقندی راکه خرقه را آنها آورده بودند، درآن آستانهٔ مقدسه رتبهٔ‌شیخی ومتولی گری وصاحب‌الدعوتی

بخشیده، تاهذه‌الزمان در آن آستانهٔ علیه پدربرپدر، پسربرپسر شیخی ومتولی گری نموده ، استاده‌اند، و از سببی که خرقهٔ مبارکه درشهر آمد، قرار گرفت، بنابرهمین شرافت، پایتخت‌بدخشان را فیض‌آباد نام نهادند .

ومیریاری‌بیگ‌خان ولــی ، مدت پنجاه سال‌کامرانی نموده ، فرزندان بسیار یافت . وازجمله فرزندان قابل وکامل الاستعداد ، بزرگتر و کلانتر از همهٔفرزندان، شاه‌سلیمان بیگ‌بود، صوبه‌جرم را به‌وی داده .

دویم یوسف علی‌خان راصدّه وپساکوه را سپرد .

سوم و چهارمین که خواجه نیاز وخــواجه اسحاق بودند ، به هردوی اینها زردیوو سرغلام و شیوه‌را نامزد نموده ، دادند .

پنجم شاه اسماعیل بیگ را از کشم تا فرخار وورسج و تنگ درون معین [و] نامزد فرمود .

ششم ضیاءالدین را به ارغنج خواه تعیین کرد .

هفتم میرزا قند را به کرانو منجان تعیین کرد.

هشتم میرالغ‌بیگ‌خان را به باغ جرم مقررنمود .

عاقبةالامر بعد از تمادی ایــن مــــدت مدیــد و عهد بعید بادولاب گردی و کجرفتاری وانقلابات دوران ، امیریاری بیگ‌خان‌ولی درسنهٔ ۱۱۱۸ یك‌هزارویك صدوهژده تکمیل انفاس معدودهٔ حیات نموده ، صدای «ارجعی»راالبیك‌زن گردیده، ازاین جهان وداع نموده اناالله واناالیه راجعون وهمان‌دم که طایرخضراء روحانی از قفس وکالبد جسمانی ظلمانی به عالم علــوی طیران نمود ، سایراولادفی‌الفور یعنی همهٔ آنهائی که درفوق مذکور شدند ، از کمال فراست ودانائی و آگاهی ، براین وجه اتفاق نمودند که ازهمهٔ مایان بزرگتر و ارشد والیق‌وانسب‌شاه‌سلیمان‌ـ بیگ را سزاوار است . قائم‌مقام قبله‌گاه مایــان ووارث‌پایتخت فیض‌آباد وجای‌ـ نشین‌پدرمایان بود وزمائم اختیارات جزئی‌وکلی به‌عهدهٔ برادربزرگ مابوده‌وهمهٔ ما برادران همواره مطیع‌ومنقاد شاه‌سلیمان بیگ‌بوده باشیم گفته، متفقاً همهٔبرادران

آمده، دست ادب وتعظیم برسینهٔ صداقت استوار داشته ، به‌برادرخودشاه‌سلیمان‌ـ بیگ درموقع تعظیم احترام حاضراستاده ، منتظرفرمان شدند .

پس همه به اتفاق برخاسته ، رسم تکفین وتجهیز را کرده ، تدفین نمودند. ودرهنگامی که تابوت پدرخود را به تدفین گاه می‌بردند، درزیرتابوت آن‌مرحوم، جنت‌مکان ، خلدآشیان، همه برادران فـوق‌البیان از چپ و راست‌باجمع اعیان و اشراف پیاده به راه می رفتند و از جمله بـرادران فقط شاه‌سلیمان بیگ‌را براسپ سوارنموده وپس تابوت قبله گاهشان ، سواره تابه سرمنزل خاکدان رسانیدند .

وپس از دفن و دعا وفاتحه ، باز به همان منوال ، برادرخود را تنها به‌اسپ سوار کرده ، همهٔ برادران واعیان واشراف درزیر رکاب‌شاه سلیمان بیگ تا بـه‌در قلعهٔ فیض‌آباد، پیاده آمده ، زیر دروازه نزول نمودند و پس مدت معهـود دعـا و فاتحه خوانی، هرکدام برادران به محل قرارگاههای خودها مراجعت کردند.

وچون‌حاکم‌قطغان که محمودبی نام‌داشت،ازواقعهٔ فوت امیریاری‌بیگ‌خان مرحوم‌اطلاع یافت، شعلهٔ فسادوعناد را افروخته واندوخته، لشکر فراوان از مردم اوزبك قطغان جمع نموده ، به‌بالای فیض‌آباد غور وغلو کرده رسیده، در حوالی آستانهٔ خواجه ابوالمعروف، چادر وخیمه وخرگاه وعلم‌وبیدق استوار نموده، بـا خواص جانسپار خود، در این موضع فرود آمده ونصف‌لشکرش‌ازموضع‌سنگ‌ـ مُهر بالا تاسرپل زیچ‌فراآمده ، متعهد آن شدند که علی‌الصباح به یك حمله قلعه و شهر را در قبضهٔ اقتدار خود درآورند. وامیرزادگان دراین ماجرای حاکم‌قطغان ـ محمودبی‌ـ حیران وسرگردان در گفتگو بوده‌اند [که] بااین چه نوع معامله‌بکنیم. آنها باوجود ظلم پیشگی بسیاراند وماکمیم.باوجودکم بودی ما، دل‌ما باخداست وخداوند تعالی یار ماست، امید است که به‌اذن الهی فردابه‌مدد حق سبحانه وتعالی وبدرقهٔ اقبال از سرناموس و ننگ ، چنان باید کوشید که نشئی بنگ و بوزه ، از دماغ این خام خیالان وشبانان‌گوسفند صفتان پرانیده ، همچون گرگ [و] شیر ، براین گله ورمه باید زدن وبراین نهج مصلحت قرار داده ، از هرسو قراولان مهیـا

کرده ، علی‌الصباح از دوطرف صف آرای مقابل همدیگر شده ، به یکباره صدای طبل در کشیده ، در تلاش جنگ وجدال افتاده ، بدخشیان باجملهٔ میرزادگان ، در رکاب ظفرانتساب میرشاه سلیمان بیگ به‌یکدل ویکجهت استاده ، بااوزبکان قطغانیه محاربه و مقاتله نمودند ودر اندك ساعت از روز، اوزبکان مست باده پرست، تاب وطاقت نیاورده ، روبه هزیمت نهاده، تمام انجام و اسکنهٔ ضروری خودها جابه‌جا در میدان ترك کرده ، بعضی به قتل رسیده وبعضی جان به‌امان برده ، در کوه [و] دشت فرار نمودند ومردمان بدخشان مظفر ومنصور وبااموال وغنایم بسیاردرمیدان خود ماندند.

حاکم قطغان ـ میرمحمودبی ـ [که]این گونه شجاعت و بهادری شاه‌سلیمان بیگ رادیده ،تحسین‌نموده ،دو کلمه‌بیتی دروصف او نوشته ،ارسال‌خدمت نمود.

خوش آن پسر که نشیند به مسند پدرش
شکوفه گر برود جانشین شود ثمرش

ویوسف علی‌خان که بعد از شاه‌سلیمان بیگ ازهمه کلانتر وصاحب‌رشد و پهلوانتر بود، به‌منصب سپه‌سالاری امتیاز تام یافت.

واز برای رواج ملك وبازار وامور تجارت ملا باباءِ قمرالدین راکه مردی بود نامدار،از سکنهٔ قریهٔ یفتل پایان ، مومی الیه را به‌بلخ روانه نمود و چیزی تنگه‌ای که از سید سبحان قلی‌خان باقی مانده بود، همه را بار کرده ، ازبلخ به بدخشان آوردند. بقیهٔ تنگهٔ سیاه وناسره را ازخوست‌وفرنگ آوردند.

وآن وقتیکه باباءِ قمرالدین از بلخ آمد ، چیزی‌به سبب گفتهٔ بد خواهان و عیالان قمرالدین از میررشك بری، شك بری کرده ، در صدد و حرکت ضمیرانهٔ‌خود گردید که‌به‌یك‌نوعی اگر میر گردد،میرشاه سلیمان بیگ رااز حکومت معزول داشته ویا اورا به‌قتل رساند. لهذا قمرالدین میرزارابجهت‌سیر و تماشای‌ملك جرم دلالت وترغیب کرده، بجهت سیر روانهٔ جرم نمود. آخرموضع چنار حمزه تا ده شورآباك،میر موصوف رابه درجهٔ شهادت رسانید.

اما در این امر مکروه قمرالدین بامیرزاده خواجه نیاز متفق و هم مصلحت ویکجهت بود. بدین موجب که بعد از فوت شاه‌سلیمان‌بیگ به پایتخت قلعهٔفیض‌ـ آباد، میر خواجه نیاز،میر وحاکم مستقل باشد ومیر متوفی را مدت حکومتش‌در بدخشان هفت‌سال بود که درسنهٔ ۱۱۲۵ یکهزار ویکصد وبیست وپنج شاه سلیمـان بیگ‌شهید، ازاین دار فانی رحلت نمود.

وچون خبر این قضیه نامرضیه به‌سمع میریوسف‌علی‌خان که حاکم به قلعـهٔ پساکوه بود رسید ، باهمراهی پانصد سوارجرار، سیاه‌پوش عزادار، بجهت ننگ وناموس برادرکلان خود، از راه یفتل پایان سواری نموده، درراه از آنچه شایدو باید به‌مردم قلعه توریاب تعدی تمام کرده، بعضی را شکم چاك ساخته ، غضنفرانه رسید ومیر خواجه نیاز وقمرالدین بابا هردو فرارنموده ، در موضع زردیودر قلعهٔ ورم در آمده ، واطراف قلعه رابه‌برزه گاوان جفتی قلبه‌کردند ، یعنی شیار کرده ، آب ماندند.

ومیر یوسف علی‌خان هم فی‌الفور رسیده ، بلاتوقف به بالای قلعه ورم[از] قرای زردیو تاخت وتازی‌کردند وچندین سراسپان به‌لای و گل درمانـده شدند و چند نفر مردمان از نوکران یوسف علی‌خان به زخم گلولهٔ تیر،زخمین‌و مجروح و مقتول شدند ومیرهم در محاصرهٔ قلعه سخت‌کوشیده ، چون قلعه زیاده تنگ بود، در قبل افتاد ومیرخواجه‌نیاز به‌عهدآنکه زردیو را چنانکه درتقسیم اوافتاده بود،هم ازوی باشد و هرچندباباء قمرالدین مانع‌شد، گوش به‌نصیحت او ننهاد وبه‌خدمت یعنی به‌حضور میریوسف علی‌خان برآمده ومیرهم باکمال مهربانی وخیرجوئی به او معامله‌کـرده ،انعام واحسان بسیار داده، میرخواجه‌نیـاز را از حضور خـود مرخص فـرمود و هنگامی کـه ازحضورمیربیرون شد، درهمان زمان مـردم رابـه قتل او دلالت نموده ، مردم ازاینجهت که‌مردمقتول شونده، به‌مثل سایرامیرزادگان،

امیرزادهٔ کافهٔ مسلمانان است و نیز اصلاً سیدالنسب اند، به کشتن وقتل وضرب صاحب زاده، حلال ندیده واین امر شنیعه را مناسب حال خودها ندیدند ودراین امر جرأت وجسارت نکردند.

وبه‌خواجه اسحق که‌برادر خواجه‌نیاز مذکوربود، اشارت این معنی نمودند که اوراهم تو بکش. خواجه‌اسحاق قدری موافق امریوسف علی‌خان رفتار کرده، بابرادرش خواجه نیاز مزاحم شد ولی‌از عهدهٔ بجا آوردن این کارنبر آمد، یعنی نکشت.

وخواجه نیاز که برادرخود را درمحل‌مزاحمت دید، یك کلوخ خشت‌مانند سخت را گرفته ، به پهلوی برادر خود- خواجه اسحاق - زد که از ضربت ضرب سست شده ، به‌زمین‌افتاد. سیدضیاءالدین‌دید که خواجه اسحاق ازعهدهٔ کارنبرآمد وکار به‌ویرانی کشیده ، سیدی به دست افتاده ، از کمند تصرف‌رها وبه‌در می‌رود. باآنکه بچه بود وازعنفوان جوانی هنوز تمتع‌نیافته، بی‌امر وفرمان‌میریوسف‌علی-خان، ازجای برخاست وبه‌شمشیر،میرخواجه نیاز را مجروح ساخته، هجوم او را [مانع‌شد]،نه هلاکش نمود .

وبعده قلعه راسخت محاصره کرده ، گرفته . ملابابایِ قمرالدین راهم‌به هیچ وجه روی دیدنی‌اش نمانده بود، درتوپخانهٔ قلعه برآمده ، به‌تیر وتفنگ بسیاری‌را! به‌هلاکت رسانیده بود. همان توپخانه راآتش‌زدند تاکه دربین شعاع وشعلهٔ آتش سوخته بمرد .

وبعدمیریوسف‌علی‌خان‌به‌مسند کلانی‌وامیری‌رسیدواو مردی قوی ودرشت-هیکل وشجاع وبه علوم سیاسی‌عالم هشیار ودرصف جوانان نمایان وهنگام‌کارزار در هرباب چقان وتیار و مهیا بود وجلد کار وپردل وشیرچنگال بود.

تعریف و میرشدن یوسف‌علی‌خان

جوان بود لیکن به دانش کهن	سکندر خروش وارسطو سخن
در این گلشن آباد ملك بدخش	گلی همچو او نشکفدفیض بخش
زسیمرغ وهدهدسخن گفت‌صاف	بود جای او در پس کوه قاف
ز اقبال سیمرغی فال‌مند	سران جهان را پرو بال کند
چو در خانهٔ زین بیفشرد ران	لحد دید ملجاء خود سروران

فی‌الجمله بعد از ضبطوربطولایت بدخشان ، با اتفاق‌ویاری آوری برادران و سایر اعیان و اشراف ، خیلی آسوده ، در کانون ضمیر خود ، به داعیه و تهیهٔ اسباب محاربه و مقابله بامردم اوزبك قطغانیه مصمم بوده، تا که یك درجه نصیب می‌شد ، تسخیر و تصرف خطهٔ بادیهٔ محدودهٔ قطغانیه می‌نمودم و نام و نشان خود چون امیران پیشین بلند می‌نمودم ونام [و] شهرت میران سابق [را] در این عصر جدید برپا می‌نمودم [که] اسباب شهرت وترقی و دولت و اقبال بدخشان می‌بود و همواره میرمومی الیه بدین آرزومندی می‌نمود[1]

پس از چندی تردد تمام تام وسعی مالاکلام نموده ، با حسن اتفاق مع کل برادران [و] اعیان و اشراف یکدل شده ، به سپاه بسیار و خیل و خدم و حشم بیشمار ، به طرف‌اوزبکیهٔ قطغانیه یوروش کرده ، از طالقانو اشکمش و غوری‌و حضرت امام تا هفده درهٔ خنجان در حیطهٔ فرمان در آورده و باج و خراج را بی‌ـ صرفه ومحابا گرفته ، قندز ، را نیزدر کمال سختی ، به محاصرهٔ شدیده گرفتار کرده و امیرقندز، هم به حیله ورابطهٔ خوردی و کلانی درقندز، التفات وعدم مزاحمت او به نوعی ازگنده ترین اوقات‌به سر می‌برد که انتقام چندین؟سالهٔمردم‌بدخشان‌را از اوزبك گرفته که موجب تحسین و آفرین همجواران وهمسایهٔ خانان این حدود

۱ــ عبارت مغشوش و درهم است .

گردید . و مدت پنج سال بدین منوال حکمرانی نموده ، عاقبت الامر، حسن بای نام مردی بود از جماعت تیموربیگ که مدتی دربارکند افتاده و از آنجا به این ولایت آمده بود ، به نوعی که توانست میریوسف علی‌خان را به شربت زهرآمیز به درجهٔ شهادت رسـاند و در سنهٔ ۱۱۳۰ یکهزار و یکصد و سی از عـالم رفت . هنگامی که میریوسف علی‌خان در حالت محتضر بودکه مردم به اتفاق خودها در شهر فیض‌آباد برادر ششم همین میران متوفی که به میرضیاءِ الدین خواجه موسوم بود ، مومی الیه را به حکومت میری نصب کرده ، به همراه خود هامیررا گرفته ، بالای قلعهٔ زغیرچی رفته ، نقارهٔ شادیانه زده ، اعلان میری کرد .

و از این روی پسر مـرحوم یوسف علی‌خـان ـ میر پادشاه نام ـ با همراه اعوان خود در مدرسهٔ ایشان مخدوم زاده ابن ایشان شیخ محمد امان ، محصور و قبل شده ، به ورطهٔ حیرانی درماندند .

و از قلعهٔ زغیرچی که نزدیك به قلعهٔ فیض‌آباد است ، به مقدار نیم فرسخ از آن قلعه،میرضیاءالدین با خواص اعوان خود ، به بالای مدرسه هجوم آورده ، مقاتلهٔ سخت گرفته ، آخر مدرسه راآتش زدند و سوختند . پس میر پادشاه ـ ولد یوسف علی‌خان ـ دید که‌کار به دشواری انجام یافت . ناچار تغییر لباس‌کرده و تنها لبالب دریا از رخنهٔ سوختهٔ مـدرسه برآمده، گـریخت و خود را بـه قلعهٔ لای‌آبه رسانیدکه در آنجا یکی از ملازمان ایشان ـ پهلوان قزاق نام ـ با او دوچار گردید و درخدمت اوشد .

و چون از آنجا به موضع سید بائی رسیدند ، چند نفر از آقسقالان ترکیه ازضیابیگ ورشید بیگ وغیرهما ، درراه با میر بچه دوچارشدند .

آخرالامر صلاح کار در آن دیدند که همه به اتفاق قسم و سوگند و پیمان نمودند که احدی از بین مایان این واقعه را به‌میرضیـاءالدین‌نرسانند و صاحب‌زادهٔ خود را به احوال خود مانند .

و میر پادشاه خود را سـلامت به پسـاکوه رسانید و مردم صده و پساکوه

به یکباره ننگ و ناموس کرده ، به بالای میرضیاءِ الدین هجوم نموده ، به قلعهٔ فیض‌آباد آمدند و از هرطرف هجوم و تاخت و تازی کرده ، جنگ نمودند . و میرپادشاه در حین جنگ به دست خود نیزه گرفته ، به طرف میرضیاءالدین حمله‌آور شده ، میرضیاءالدین به ضرب نیزه مجروح شده وفوج سپاه او نیزرواج نیافته ، شکست خوردند ومیرضیاءالدین ناچار قلعهٔ فیض‌آباد را تسلیم نمود وخود میرضیاء الدین به طرف چترار فرار نمود و از آنجا به‌کابل رفت و ازکابل خود را به قندوز رسانیده واپس با مددکاری میران قطغان ، از قندوز بر آمده ، قلعهٔ فیض‌آباد را ضبط کرده، به‌تصرف خود گرفت وبه حکومت قلعهٔ مذکور پرداخت.

در این اثنا میرپادشاه گریخته به پساکوه رفت و میرزا نبات که پسر ارشد میرضیاءالدین بود ، او را حاکم قلعهٔ فرخار نمود . مردم فرخار در اندك مدت مخالفت نموده ، به یوسف‌بی ــ امیرقندوز ــ دستگیر کرده،دادند و میرزانبات‌مذکور را به قلعهٔ حضرت امام بردند ودر آنجا مقید کردند .

رفتن قاضی‌الله‌قلی به‌طرف ایله به‌حضور تورهٔ‌قلمان

میرضیاءالدین به استماع این واقعه قاضی الله‌قلی را که از اعیان قوم ترکیهٔ آق‌بوری بود ، به استمدادننگ و التماس ناموس به طرف ایله به‌تورهٔ قلماق فرستاده ، مدد خواستند و در اندك مدت ده هزارسوار جرار، به جهت‌مدد کاری رسیدند و در شهرنادر آمده ، رو به طرف طالقان نهاده ، که پیش از آنکه اوزبك ازاین واقعه آگاهی یابد، به‌سر آنها خودها را برسانند . ودر آن هنگام میرزانبات را برده ، درموضع اشکمش مقید ساخته بودند .

لشکرقلماق بعد ازعبور به صوبهٔ طالقان ، سه‌توب گشته ، سه هزار به جانب حضرت امام رفتند ، سه هزار روبه طرف اشکمش و غوری و بغلان نهاده ، چهار

هزارنفر در مقابل قندوز استادند . و هم در یك روز چپاول نموده ، تمامی املاك مذکوره را ضبط و تاخت وتازنموده ، میرزانبات را از اشکمش خلاص نموده ، باز گشت کرده ، وارد فیض آباد گشتند و بعد به وطن خود مراجعت نمودند .

میرضیاءالدین مدت هژده سال حکومت وکامرانی نموده ، چون اختربرج اقبال ازمشرق جاه وجلال به افق مغرب و زوال رسید، یوم عید بود که از قضایای الهی چپنه[1] جنگی که‌ازرسوم‌شوم این شهر بود ، دربین پدرو پسراو- میرزانبات- جنگی عظیم برپا شد . میرزانبات هم صاحب شأن و عنوان بود . چپنهای حماقت شعار ازجانبین با هم در افتادند ، وشعلهٔ جنگ افروختند . میرزانبات از سرخامی و نادانی طرف چپنهای خود را گرفته ، چپنهای میرضیاءالدین - پدرش - را زده ، پیش کرده ، شکست داد ومیر پدرش را از این واقعه خون غیرت جوشیده ، تیغ ازغلاف‌بر کشیده، پسرخود را پیش اندازکرد .

میرزا نبات که پدرخود به چنین حالت غضب دید ، گریخته رفته به خانهٔ قاضی الله‌قلی در آمده ، متواری گشت ومیرهمچنان باشمشیر برهنه درعقب رسید. قاضی خواست که زبان به شفاعت گشاید و پدر از بی‌آدابی پسرعفو نماید، تاخود بی پرده نشود . اما از آن روئی که غضب میربه استیلا کشیده بود وخون وجودش درمادهٔ سودا جوش کرده چنانکه گفته‌اند بیت :

همانا که پیوند شه آتش است / به‌آتش‌هم‌ازدوردیدن‌خوش است
چو ازخشم خودبرفروزند چهر / بـه فرزند خود برنیـارند مهر

قاضی دراین‌حال ازخود بیم برداشته ، شمشیرخودکشیده ، به همان شمشیر میررا شربت شهادت چشانید وکشت و تـاریـخ او را از این لفظ حسب الحال که «قاضی بکاردزد» توان یافتن.یعنی درسنهٔ ۱۱۴۸ هجری ، ماتم خانهٔ این دارفنا

---

[1]- درحاشیهٔ سمت راست نوشته‌اند : چپن مردمان بیکارهٔ نادان حمـاقت پیشه‌و نوکران عادی بیرون از اعتبارراگویند .

را پدرود ساخته ، مقیم کاشانهٔ بقا گردید وعهد حکومت فرزندان امیریاری بیگ به اتمام رسید.

چون میرزا نبات دید که میرزا قاضی‌الله قلی شهید کرد، فی‌الفور از خانهٔ قاضی برآمده ، راه فرار درپیش گرفته ، به‌موضع ارگورفت. میرپادشاه بافوجی ازلشکرصده وپساکوه، بلاتوقف رسیده،درفیض آبادحاکم شد.

سلیمان‌خان‌پسرشاه سلیمان بیگ‌درجرم‌حاکم‌بود، اوهم از قلعهٔ جرم‌سواری نموده ، به میرزانبات اتفاق شده ، هردوبالای قلعهٔ فیض آباد آمدند ومیرپادشاه را محاصره کردند وبعد از محاصرهٔ بسیار، میرپادشاه بازبه‌جانب پساکوه راه میری طلبیده،به‌جانب‌پساکوه‌باز گشت‌وفیض آبادرابه‌سلیمان‌خان‌ابن‌شاه‌سلیمان‌بیگ که از میراث ملك‌او بودتسلیم‌نمود.چون‌خودمیرپادشاه‌به‌صده و پساکوه رفت، آقسقالان صده وپساکوه را فرستادکه به‌قلعهٔ فیض‌آباد رفته ، رسم ایفای تهنیت مبارکبادی و فاتحه خواندی نموده ، سلیمان خان را (به) قلعهٔ پدری و به حکومت میراثی تبریك نمایند.

هرگاه میرزا نبات ازاین واقعه خبریافته ، آدم معتمدٌعلیه خود را به نزد سلیمان‌خان به‌این مضمون فرستاده که آقسقالان، میرپادشاه رابه‌ما روانه سازندکه آنچه خواهد دربارهٔ آنها خواهندکرد.

میرسلیمان‌خان از اظهار این معنی زیاده برآشفت که اورا درالتماس این امور چه دخل است . میر وصاحب‌الاختیار بالأصاله خود مائیم وهرخوبی‌و بدی که باشد به‌ما تعلق دارد.

میرزا نبات‌هم ازوقوف این مضمون باخود برآشفت وبه‌سرمیرسلیمان‌خان لشکرخود رامهیا کرده، رسیده ، در موضع بازپران کوه جلغر، روبروی شهر فرود آمده، یکی ازنوکرانش که زیاده بهادر و مبارز بود ــ نیازبهادر نام پسر امام قلی چاه آبی ــ ازمیر رخصت گرفته که ازشهر خبریافته بیاید.چون به‌پل رسید،دید که تخته‌های پل را گرفته ، ویران کرده بودند وامام‌قلی مذکور اسپ خودرابالای

پل ویرانه رانده، به‌طرف خشکی گذشته ، چند نفررابه نیزه زده ، پریشان کـرد و پنجاه نفر که برای محافظت‌پل مقرر بودند، همه راپراکنده نمود.

چون میرزا نبات ازقرارگاه خود این دستبردی رامعاینه کرد ، در حال بـا جملهٔ نوکران خود به‌یکباره اسپ تاخته ، به‌شهر آمده ، سلیمان خان را در قلعـه محاصره کردند.

چون این خبربه‌میرپادشاه رسید، اوهم درحال بـانوکران بسیار آمـده در موضع لای‌آبه فرود آمد. میرزا نبات به‌آوازهٔ این خبر حیران شده، به‌ناچار پس گشته به‌ارگو مراجعت‌نمود.

میرسلیمان‌خان دید که از عهدهٔ کشاکش روزگار برآمدن نمی‌تواند،ناچار فیض‌آباد را به‌میرپادشاه داده،خودسلیمان‌خان به‌قلعهٔ جرم رفت.

بعد میر پادشاه تدارك لشکر واسباب خود فراهم نموده ، بالای ارگو به‌سر میرزا نبات یوروش فرموده ، میرزا نبات‌هم پای مخاصمت استوار داشته در بیـن یکدیگر جنگی عظیم واقع شد. میرپادشاه شکست خورده، از راه قراقوزی فرار کرده ، جانب پساکوه رفت وبعضی از سپاه او نابـودشدند. باقی همه بـرهنـه و عریان وبه‌خواری تمام زخمی گشته ، به‌خانه‌هـای خود برگشتند و رسیده،قـرار گرفتند.

رفتن میرزاباشی کلان‌قوم‌آق‌بوری به‌طرف ایله به‌نزد تورهٔ قلماق

آن هنگام میر میرزا نبات به طلوع اختراقبال رسیده، به‌سرمسند حکمرانی درقلعهٔ پایتخت فیض‌آباد ، به‌مرتبهٔ کلانی رسیده. میرزاباشی که‌کلان وعمدهٔ قوم آق‌بوری بود، اورابه جانب ایله به‌نزد تورهٔ قلماق فرستادکه ازآنجا بجهت‌کمك لشکر آورده ، میرپادشاه را باملك صده وپساکوه دستگیر وخراب سازد. هنـوز مدت بسیاری نگذشته بودکه لشکر قلماق رسید.

میرپادشاه باهمراهی تمامی مردم درقلعهٔراغ دشت مستحکم گردیدند. فوج قلماق نیز به سرقلعه تاخت وتـاز آورده، غلبه کرده وقلعهٔ راغ دشت را شکستند و میرپادشاه به جانب چاه آب فرار کـرده،رفت و بقیهٔ مـردم را تمام دستگیر و اسیر نمودند .

وبعده میرمیر زانبات باسر کردهٔ قلماق بسیارانعام [و]احسان حسب‌الاستعداد سلطنت خود کرده،هدیه‌وپیشکش‌داده،سر کردهٔ‌قلماق رااوزاد کرد.اماسر کردهٔ‌قلماق پسر میرمیرزانبات‌رابا خودگرفته به‌نزد غلدانگ‌جرنگ‌تورهٔ قلماق [1] به ایله برد و آن میربچه هم درآن حدود بیمار شده، مـرد وآن میربچهٔ متوفی رابه درون باغی که درشهر ایله بود، دفن کرده،مقبره ساختند. دفعهٔ سیوم شاه‌بوزه‌خوربیگ که‌برادر میرزانبات بود، از جهت تقسیم ورسد حصهٔ خویش در امورملك داری از بـرادر خودکاهش یافته، به‌نزد تورهٔ قلماق به شهرایله‌رفته، استغاثه نموده، استمدادوکمك طلبیده، فوجی از لشکرقلماق با همراهی خود آورد و بعد از ورود این ناحیت از کـوه جلغرتا کوه‌ریگی‌خیمه وشامیانه زده، فرا آمدند و میرمیرزانبات را در شهر محاصره نموده، مدت مدید استادند و هر روزه جنگ وجدل درما بین می کردند و میرمیرزانبات بالای فصیل وصفهٔ قلعه کـه میدان قلعه بود، هرروزه نفیر و نقاره و طبل به نوامی‌آورد و قلماقان در بالای موضع باز پران‌صف کشیده، بدین منوال چندماه متوالی ضرب و کوب در میان می‌نمودند .

چون کار میرزانبات رو به‌استحکام وقوت رسیده بود، ازدست قلماق موافق مدعا ودلخواه آنها امری که او را دستگیر نمایند ویا قلعه را بشکنند به‌وجود نیامد و میسر نشد.لهذا به‌ناچار بنای مصالحه وصلهٔ رحم و برادری را در بین برادران به هم رسانیده، به یکدیگرشان آشتی داده واین امر مجادله به‌خوبی فیصله کردند .

این مراتب قلماقان به سوی ملك خودهاعازم‌شده، به راه درواز و قراتیکین مراجعت نمودند. ولی به سلامتی به ملك خود نتوانستند رفتن. چونکه بنابرسببی

۱ـ درحاشیه سمت راست نوشته‌اند :«اسم‌تورهٔ قلماق‌غلدانگ‌جرنگ ».

در عرض راه در محالات قراتیکین با آن قلماقان‌جنگی واقع شده که کل به‌قتل [و] تاراج می‌رسند واحدی از آنها به طرف چین ، جان به‌سلامت نمی‌برد .

بعد از این واقعه میرزانبات به فارغبالی تمام، حاکم و فرمانفرمای‌پایتخت فیض آباد گردید و در عهد حکومت او اشخاص عارف و عابد و عالم و عامل و کاشف و زاهدواعلم و متقی و شیخ المشایخ عارف ربانی که از قوم دیگریزان صاحب کشف و کرامات و خارق عادات ، پیشوای همه و استاد کل آخوند ملاعبدالرحمان بود که در مدرسهٔ بالا به تعلیم علوم ظاهری و باطنی می‌پرداخت و از اکابر و اصاغرو ادانی و اعالی همه مطیع و منقاد او بودند. درعلوم ظاهری و باطنی استاد و مرشد خاص و عام بوده و کلید ابواب فتوح مسلمانان که معاقد امور ازوقایع و سوانح رویداد به‌سبب او علیه‌الرحمه منحل می‌شد .

گویند که روزی برای امر ضروری آخوند ملاعبدالرحمان به نزد میرمیرزانبات رفت و دید که یك سرشیری در پهلوی میرزانبات خوابیده است. پس از آن میر پرسید که باعث چه باشد که هرساله شیران چون سگان چندین بچه می زایند، مثل سگان بسیار نمی‌شوند، سِرّ این امرچه باشد؟

حضرت ایشان مومی الیه فرمودند که نوع شیران ظالمترین درندگان‌اند و ظالم را در عمر و زندگی برکت چندان نمی‌باشد. میرمیرزانبات که درظالمی به حدی رسیده‌بود، از این لطیفه خیلی متأثر گردیده، شکست تمام رویدادش شد .

و دیگر از علما و مشاهیر آن وقت و مقتدای کبار عهد،قاضی القضاةالاسلام و زبدهٔ خاندان عظام،ایشان قاضی ملامیر عابد که در نسب و حسب هم سید و هم عالم بود وصاحب نام و نشان و درکلانی و احسان گویا میرثانی او بود و در همهٔ امور شریعت و ملت راسخ و استوار بود و مردم در همهٔ امور رجوع به جنابشان می‌داشتند و از خوان نعم احسانشان همه‌مستفیض و بهره‌مند بودند، ایشان هم به نسبت به حضرت آخوندملاعبدالرحمان شاگرد بودند.

و میرمیرزانبات در عهد خود از جنس گله‌هزارو از رمه چندین‌هزار تدارك نموده،

در مایحتاج اسپ نوکریه‌غیراز یکان اسپ از خود تا آقسقال مقرب که از بخارا و ترکمان ازتجاران می‌خریدند، حاجتشان نمی‌افتاد. بلکه از اسپ‌و گوسفند [و] گله و رمه به کابل و یار کند به فـروخت می‌رفت. و از جنس کانیات لعل و لاجـورد حاصل بسیار به حصول می‌پیوست. و به آن ظلم و ستم کـه به حد مبالغه داشت، از انعام واحسان و خوان نعم الوان او در تحریر و بیان آوردن نمی‌شوند که غالباً به یك انعام دادن آدم را به مرتبهٔ غنا می‌رسانید. خلاف امر او را نمودن و هماندم هلاك شدن برابر بود. زنان را یارای آن نبود کـه از خـانه بیرون آیند. یکی از غلامـان خـود را ـ تخته‌بیگ نام ـ سپه سالار خـودنمود، سررشتهٔ ملك داری و ملك گشایی به دست او داده، به نفس خود مدام در صبح و شام به نشئی‌عـرق [و] شراب مشغول و بدین منوال مدت دوازده سال‌کامرانی کرد و در آخرکار از دست همان غلام نمك حرام نافرجام، شراب تلخ اجل نوشید.

معلوم که تخته بیگ در ناموس خود چیزی از میررشك برده، مـردم را از جهت ظلم و تعدی میرفریفتهٔافسو ن خود نموده، چون همهٔ مـردم از تطاول ایادی جور او متأذی بودند، در انهدام دولت او راضی شدند.

روزی آن غلام در خدمت حضرت‌آخوند ملاعبدالرحمان در هنگام خلوت چنان به عرض رسانید که بر فرض مردم‌را ازدست‌ظالم‌خلاص نمودن به قدر مقدور در این باب‌کوشیدن‌لازم بوده ، ثواب باشد یا نی ؟

جناب ایشان مطلب سائل را دانسته، فهمیدند کـه به امـری محتوی است . لهذا موافق سوآل مجمل جواب علی‌الاجمال تقریر فـرموده، به این قـدر اکتفا نموده که این قدر هم نی .

غلام دانست که راز از پرده بیرون افتاد و التماس آن نموده که سر او فاش نسازند و خودهم متعرض این امر نشود و همان شب میر راکشتند و طمع خام او بر آن تعلق گرفته بود که خود میر و حـاکم بالاستقلال گردد. علی‌الصباح غلام به همان خام طمعی به حضور ایشان قاضی آمـده، به‌عرض رسانید کـه حالا حضرت

دربارهٔ ما چه صلاح می‌بیند ؟
ایشان قاضی در جواب گفت که زندگانی بسی به هر کس غنیمت است . شما را رسدی زیاده از این، امری است‌محال.
غلام ازآنجاکه زیرك‌وفهیم‌بود،حقیقت‌احوال رادانسته و با فوجی که دست پروردهای خود [و] مکمل اسپ [و] یراق و انجام بودند فراراً بـه چترار رفتند و در تاریخ سنهٔ ۱۱۶۱ یکهزار ویکصدشصت‌ویك‌میرمیرزانبات‌هم از ایـن جهـان دارلاحزان به دارالبقا رحلت نموده، بیرون رفت.

آنها که از عدم به جهان ر هنمون شدند
وابستـهٔ مـحبت دنیـای دون شـدنـد
درکاروان عـمر نـدیـدنـد فـرصتـی
رخت سفرکشیده از اینجا برون شدند

[آمدن میرپادشاه و سلیمان خان به فیض‌آباد]

ایالت دستگاه میرپادشاه کـه در عهد میرمیرزانبات در صـوبجات مـواضـع چاه آب بوده،سلیمان خان را که از جرم برآوردند، او نیز در نزد میرپادشاه رفته بود. چون از قضیهٔ هایلهٔ رویداد آگاهی یافتند، هر دو به اتفاق به آراستگی لشکر خودها عازم شهر فیض آباد گشتند. در راه برادر میرپادشاه مسمی به اسم پـدر ، یوسف علی‌خان نام بود. به برادر کلان عرض نموده‌که بهتر از این مورد بازمیسر نمی شود. بیا تا سلیمان خان را هم در اینجا بکشیم و خـود را از کشاکش بسیار روزگار خلاص سازیم تا دیگر خار آزار دروه اقبال از ادبار نماند.
میرپادشاه ازاین جهت که چند وقتی طوعاً کرهاًپناه به او برده‌بود در عالم فتوت و جـوانمردی ایـن معنی را مناسب احوال خـود ندید و بعد از جلوس و کامکاری جرم را به‌سلیمان‌خان داده، مرخص نمود.
چون در راه بخاش کـه جای ایلاق‌نشین مالداران تـرکیه است رسید، گله و رمهٔ

میرزانبات که در آن چراگاه بود، همه را دستبرد نموده، بعد از ورود جرم به‌ادعای همسری و عمك پسری، نفاق و بدعهدی ظاهر ساخته، روز بروز اعلام طغیان بر آورد و یکی از زنان میرزانبات را امیرپادشاه به برادر خورد خود ـ یوسف علی‌خان ـ داد و دیگری را از مخدّرات حرمسرای نامزد شهزادهٔ والامنزلت امیرکبیر که سلطان شاه است گوشزد کرد و بی‌بی مذکوره مخفیانه به میر سلیمان‌خان پیام کرده و میربلاتوقف چند نفر مردمان جرار را شباشب روانه ساخت و بی‌بی از راه آب دزد به سر میعاد رفته با همراهی کسان سلیمان‌خان به آرزوی مواصلت او شتافت.

میرپادشاه در این باب والدهٔ ماجدهٔ خود ـ میر سلطان‌شاه ـ را بجهت التماس و طلب بی‌بی مذکوره، به جرم، نزد سلیمان‌خان فرستاد، که البته از قواعد برادری در نگذشته و یك عمر بر سریك مسند در غم غربت به سر برده‌ایم و قدم رنج و راحت با یکدیگر سپرده‌ایم. مناسب این نیست [که] در پی ناموس یکدیگر کوشیم و به عداوت خروشیم.

بیت

مبادا که فردا زچرخ برین	دگر بازی آید به روی زمین
همان به‌که رویت بماند به‌ما	فلك نیست با هیچکس آشنا

سلیمان‌خان چون از عزم توجه بیگیم مطلع شد، استقبال نموده، آنچه شرایط اعزاز و احترام بود، کل به‌رسوم رسانیده، به جا آورد و آنچه از هدایا و تهایف نیز، به قدر موجود به هم رسانید. ولی بی‌بی را در عالم ناموس به‌اختیار خود گذاشته که اگر ذره‌ای میل به رفتن داشته باشد، از جانب ما مرخص است. و لیکن به زور دست بسته دادن را بیگیم سزاوار احوال ما نبیند و نهایت این گندگی بر ما نپسندد.

فی‌الجمله‌در این باب ارباب‌عقول به‌نصایح و مواعظ شافی و وافی زبان

گشوده، نصیحت نمودند، ابداً کارگرنه آمد وپس مراجعت آن ولیه نعمت، بی‌بی را سلیمان‌خان به نکاح خود آورده، به زنی گرفت. از این سبب میان سلیمان‌خان و میرپادشاه خصومت ونفاق افتاده، آخرکار به خونریزی منجر شد. به اندك زمان سلیمان‌خان به‌لشکر خود فرمان داده، به بالای میرپادشاه هجوم کرده، به فیض آباد آمده، میرپادشاه را اخراج نمود و او در موضع لای آبه قلعه ساخت و نه ماه در آنجا بود وبا خود عهدی کرد که تا قلعهٔ فیض‌آباد را نگیرم، موی سررا نیزنگیرم.

بعد از گذشت نه ماه بنابر دولتخواهی قوم دیگریزان که‌آن قوم از عمدهٔ اقوام شهرند، از گذر آنها در آمده ، در میان خیابان شهر محاربه و مقاتلهٔ عظیمی واقع شده و سلیمان‌خان‌را شکست داده،آواره ساخت.

و سلیمان‌خان به جرم رفت. مدت هفت ماه دیرنشده‌بود که باز لشکر کشیده، بالای فیض‌آبادآمدو دراین هنگام میر درقلعه، سخت کسل بود وآنچه‌دولتخواهان او بود، همه مأیوسانه به هر طرف‌منتشر شدند.

و میرشاه ابوالفیض و شاه آفتاب، از آب آن رویه، به کومك میر آمده، ایشانان نیز درخانهٔ ارباب وفای فیض‌آبادی قبل شدند. خلص اینکه میرزا به‌جانب پساکوه راه‌میری داده، در عین شدت مرض موت، متوجه پساکوه گشته، در بین راه در موضع نزدیك به توریاب، جان به جان آفرین سپارید.

بیت

جز بار ندامت نبود حاصل آمال — ما در چه خیالیم و فلك در چه خیال

این واقعه، میران از آب آن رویهٔ مذکوره را نیز به دریون مرخص‌نموده، مدت هفت‌سال سلیمان‌خان در فیض‌آبادکلانی وحکمرانی نمود.

و یوسف‌علی‌خان ثانی در پساکوه ایستاده، میرسلطان شاه از آنجهت که چاه آب را پدر بزرگوار او نامزد او ساخته، در آنجا آسوده



بیان اولاد میرپادشاه که شش نفرند

و از جمله فرزندان میرپادشاه، از همه کلان [تر] میرزای کلان که میرزا۔ برهان‌الدین است. دویم میرسلطان شاه. سیوم میرمیرزا محمدین. چهارم میرتوره ۔ بازخان . پنجم میرزا مقصود . ششم میرزا ابوالفتح .

شش پسر ازشان باقی‌مانده : از میرزای کلان سیدةالنساءنعمت‌بیگیم کلان دختری بود که آن را میرسلطان شاه بجهت پسرخود۔ امیرمحمدشاه ۔خواستگاری نمود. میر کلان میرسلطان شاه‌ثانی ، میرمیرزای کلان، میرمیرزا برهان‌الدین‌ثانی و میرسلیمان‌شاه از آن نجابت و اصالت مقام به وجود آمده‌اند .

و از میرسلطان‌شاه همین یك نخل پر ثمرهٔ بوستان شاهی امیر محمدشاه و میرعبدالصمدخان .

و از میرمیرزامحمدین دوپسر ماند. کلان و قابل ایشان وفات یافته،دیگرش که درتعداد هیچ نیست .

و از توره بازخان کسی نمانده است .

و از میرزا مقصود، محمد رضابیگ.

و از میرابولفتح، میرشاه‌ولی‌خان قائم‌مقام مانده‌اند که بنابر تفصیل احوالات [ایشان] نگارش یافته خواهد شد انشاءالله‌بر‌این‌نهج :

بیان حکومت سلطان شاه

ابهت و ایالت دستگاه امیرسلطان‌شاه، چون به بیست‌وچهار سالگی رسید ، قدم برتخت‌حکومت نهاده، دغدغهٔ ملك گیری و سلطنت و حکومت روائی‌یوسف۔ علی‌خانی‌رابرپاساخته،تمام خطهٔ‌بدخشان وبدخشانات‌را متصرف گردیده،حتی که‌از حدود خود تجاوز به‌حدود خطهٔ اوزبك قطغان کرد . بدین موجب که آن‌امیر ابهت و جلالت تخمیر بنا برمایهٔ عزواعتلا که‌درنهادعالی‌نژاداوودیعت‌بود،درآغاز امر درموضع‌چاه آب‌به[سریر]دولت‌روزافزون‌عروج‌نموده،فرمانروای کل گردیده،

نخستین برادر بزرگشان میرزای کلان یعنی میرزا برهان الدین، اثر[1] هوشیاری و آگاهی در جبین او هویدا دید و از سر ادب تعظیم و تکریم او را به خود لازم دیده، به کلانی او تسلیم نمود و به خلوص نیّت، در کمال محبت، اختیار را به دست او داده، در غایت آداب برخاسته، سلام و اکرام او را کماهو[حقه] به جای آورد و رتبهٔ جانشینی آباء واجداد را مبارك باد نموده، مراقب آن بود که مبادا عمویشان ـ یوسف علی خان ثانی ـ رشك بری نماید.

در حقیقت یوسف علی خان ثانی ـ عمویشان ـ از جهت رشك مالا یغنی ، بنابرانحراف طبیعت ناهموار، از فکر کوتاه اندیش، رقبهٔ ارادت از ربقهٔ اطاعت باز داشته، از سلوك جادهٔ تسلیم ورضا استنکاف نموده، آثار طغیان و گردن کشی ازوی به شیوع پیوست.

بعد از اهتدا و تهدید که به جائی نرسید[2] ، لشکر را از چاه آب بر سر او کشیده، چون حبل المتین توبه را سابق از این شفاعت خواه خود ننموده بود ، شفاعت کسی دربارهٔ او قبول نشد و به یك یورش او را از قلعهٔ پساکوه بر کنده کرده، پساکوه را به التماس برادرش ـ میرزای کلان ـ به او مفوض داشته، آقسالان را در بین ازخود تا سلیمان خان به آمد و رفت مراسلات و نامجات معین فرموده، در عالم انس ومواصلت به تدبیر کیدی و مکری، رابطهٔ خویشی به همرسانیده، دختر سلیمان خان را به خود نامزد ساخته، و از ارسال رسل، ادخال در اعـزه و اشراف شهر نموده، حقیقت وماهیت مردم را در یافته، به ادراك تدارك کار خود به سر برده، به بالای شهر فیض آباد آمد وبی جنگ و جدل شهر را در قبضهٔ تصرف درآورده، مسخر نمود.

و هر گاه سلیمان خان بیگانگی مردم را مشاهده نموده، از بی اعتباری مردم و ازفعل شنیع خود هراس تمام برداشته، جز راه فرار به خود مناسب ندید، ناعلاج به طرف جرم رفت.

۱ـ اصل : ازسر . ۲ـ اصل : نرسیدند.

و امیرسلطان شاه هم تعاقب اورفت ودرآنجا نیزکارش موافق‌دلخواه نشده، به طرف چترار فرارکرد و آن گروهی که بی‌بی را به نزد او برده بودند، همه به دم تیغ کشیده، معدوم ساختند.

واین هنگام غیر ازآب‌آن رویه، یعنی غیر ازآن طرف‌آب، همهٔ ملك‌مسخر ومیسر شده، به پایتخت فیض‌آباد جانشین گشت.

واقعهٔ شاهان ملك درواز سنهٔ ۱۱۶۲ هجری

بعد از انقضای یك سال از سرعت سیر فلك بیهمال [و] از افتاد و خیززمانهٔ قریب الزوال در سنهٔ ۱۱۶۲ شاهان ملك درواز :

طغمه‌شاه و شاه‌درواز ومنصورخان وعزیزخان و شاهرخ میرزا وسعادت‌شاه و سلطان‌محمود ازپسران شاه غریب‌الله، باکمال تجمل واساس دبدبه به‌خطهٔ شغنان آمده، کمر عداوت را با میرسلطان شاه بربسته، امیر هم با فوج بیکران، در بالای کوه ایلاق، در لب‌گول و حوض شیوه، درمقابل ایشان فرودآمدند و میرزاصدیق نام‌شخصی را به‌سرکردگی قشون انبوه، پیش‌جنگ به‌موضع غارجوین فرستاد، و از جانب دیگر لشکر شاهان درواز رسیدند [و] با فوج بدخشان محاربه و مقاتله نمودند و لشکر میرسلطان‌شاه [را] شکست داده، از کمالی که مردمان درواز در سایرامور از مردمان بدخش دربارهٔ جنگ وجدال ماهر وتیار بودند، با وجودیکه فوج اهالی درواز، در ولایت ما نابلد و مسافر بودند و در همه حال‌به‌همه‌کوه‌ودره و دررکاب ما بدخشیان بلد بودیم و پیشرو و رهبر داشتیم، با این قدر مهارت خود، درملك خود، پیشرفت اقبال‌را دستیاب نشده، مردمان درواز، گوی‌سبقت‌و دستبردی از میدان ننگ وناموس برده، شکست فاحش به لشکر بدخشیان‌داده، و بسیارتر از لشکریان رامع میرزای‌کلان اسیر شاهان درواز شدند . و بعده لشکر درواز امیر-سلطان‌شاه را ملقب به اژدهار تعقیب نموده ، بـاز همان واقعهٔ قبل رویداد گردیده، لشکر سلطان‌شاه پراکنده شد وغیر چندکس معدودکه درظلال عاطفت و پایهٔاقبال

او،خود را به فیض آباد رسانیدند ، بقیهٔ تمام افواج سلطان شاه دستگیر پنجهٔتقدیر گشتند و بعدازتاراج و اخذ اسباب و یراق و اسلحه و اسب ولباس وغنایم بیشمار که منافع افواج شه دروازیان شد، پس‌اسرا را رخصت دادند مگرمیرزای کلان را به تنها با خود همراه به درواز آوردند .

واپس امیر سلطان شاه ، یعنی سلطان اژدهار ، بنابر طلب میرزا جناب افضل‌العلما و ثقةالفضلا داملا اعظم آخوند مفتی که نسبت دامادی به میرزای کلان یعنی میرزا برهان الدین داشت ، با چندین تحفه وهدایا نزد شاهان دروازفرستاده ، توقع‌پس گردانیده‌فرستادن میرزارادرخواست کردند.

وهنگامی که مفتی مومی الیه به پایتخت دارالحکومهٔ درواز به نفس شهرخم (قلعهٔ خم) وارد شد ، مشارالیه را از طرف شاهان درواز رسم تعظیم و تکریم و حرمتداری را به جای آورده ، مهمانیت وسفارتش را قبول کردند .

یك روزدر مجلس شاهی نشسته بودند . از هرقسم اعیان و اشراف و فضلا وعلما حاضر بودندکه به یك رمزایمای برمفتی مذکور فهمانیدکه مقدمهٔ مباحثهٔ علمیه و دینیه در میان انداخته شود ، لهذا مناقشه و مباحثهٔ طویل در بین مفتی و عالمان‌آنجا واقع شده ،آخرالامرترجیح وختم مجلس‌اثبات مسائل‌به نام سفارت‌ـ پناه ایشان مفتی ملااعظم آخوند شده پس از این مجالس روزی مفتی آخوند باز طلب رخصت و اذن دادن میرزای کلان را ازطغمه شاه ـ شاه درواز ـ نمود . وشاه مذکور نیز به سمع قبول اصغاء مسئلت امیرسلطان شاه و آخوند مفتی را نموده ، میرزا برهان الدین یعنی میرزای کلان را با معیت مفتی آخوند ، به انواع عزت و حرمت وهدایای لایقه ازقلعهٔ خم رخصت فرموده اوزاد نمودند و پس ازچند روز طی‌اطلال پرملال کوهستان وارد قلعهٔ فیض‌آباد گشته ، به شرف دستبوس امیر سلطان شاه مشرف گشته ، فرحمند وشادان آسودند .

و بعداز آن از این روزها ابتداکرده ، به امور مملکت داری پرداخته ، روزبروز ترقی و تزاید صولت وحکومت برزیاده گردید ودرمعموری و آبادانی و

ترقی و رفاهیت حال فقرا و مملکت کوشیده ، جملهٔ ویرانیها رو به آبادانی نهاد و روزبروزشهرت نیکنامی وسخا و کرم وغریب نوازی[1] ورعیت پروری او گوشرس اطراف وجوانب گردید . همجواران مملکت چه ازدور و چه ازنزدیك چه از یار وچه ازشریك همه مراقب این دولتمند شهیرشده ، آفرین وتحسین خوان گردیدند.

وسعی و اجتهاد او آن بود [که] هرعالم وفاضل [که] ادعای علوم می کرد، و هر هنرمندی که به هرنوع هنرهنرمند باشد و هرشخصی که به‌کدام نوع کاری که اسباب ترقی ملك باشد ودعوی‌کار گری[2] بکند ، همهٔ آنها علی قدرمقدور ، مناسب حالشان برهر کدام آنها اعانت و کمك ومددرسانی می کرد،تاکه فراهم کردن‌اسباب آبادانی ملك و ولایت وشهرت و شأن و شوکت گردد و همه در ایام حکومتش از کبیروصغیرو چه از دهاقین و از بادیه‌نشین و اصحاب حرفت و هنر و چه ازفقرا و جیش ولشکر، کل در کمال رضا وممنون وآسوده‌حال و[درراه] ترقی رفتارنموده، شادان وفرحان، درظل عاطفت امیرسلطان شاه‌آسودند .

وهم در این تاریخ جملهٔ قلاع بندرات داخلهٔ ممالك را تعمیر و تجدید و مرمت فراخور موقعش نموده ، آبادان‌کردند و از جنس عجایب نگار رنگارنگ خیمه وشامیانه وخرگاه [و] جهت قصروکوشك و ایوان ، سرا پرده‌های گوناگون تیارو مهیاکرده ، سررشتهٔ کم‌بودیها کردند .

در اکثر اوقات در باغ چهار چمن ، به عیش و نوش در آن باغ به سر می‌بردند . و انواع لعب وسرمستی وسرخوشی و باده نوشی و نغمه سرائی و بزم گلچهرگان ولاله رخان وپریوشان واشخاص خوش الحان،ازحنجرهٔ حلقوم‌عندلیب صدایان‌اندر آن‌حلقه جمعی‌مهیا وآشکارا می‌بود که‌شاعری‌دراین‌خصوص‌می گوید:

مغنی چو برداشتی چنگ را | چوموم آب کردی دل سنگ را
ز دستان سرایان در آن کوهسار | تو گوئی قیامت شدست آشکار

تابه‌یك سال بدین منوال‌به دولت و اقبال به‌سربرد که‌مقدمهٔ آمدن خواجه‌های با وقار ازسمت یارکند وکاشغر به ظهور پیوست .

۱– اصل : غریب النوازی . ۲– اصل کاری گری،

خبر آمدن خواجگان از یارکند و کاشغر

شنیدم ز پیران تاریخ گوی / جهان دیدگان شما رنج جوی
از آنجمله کو آگهی داشت پیش / ملاسنگ محمدزاحوال خویش
که آری چوسالی بر آمد براین / شده بخت نزدیك ودولت قرین
سبب را به تأئید اقبال و جاه / مسبب که کرده بد از بهر شاه
زمهری که داشت او براین شاهباز / به فربه ترین صیدش آورد تاز[1]

درسنهٔ۱۱۶۳ دو برادران از سادات اعلام عظمی ، از جمله نبیره زاده های قلماق کاشغری که به چندین پشت اباً عن جد در آن دیار بوده‌اند وبه همان نسبت پیرزادگی پیشوا و مقتدای آن نواحات[2] بوده‌اند . چون بدر دولت تورهٔ قلماق به نقص و زوال هلالی انجامید ، نوبت دولت مملکت داری به خاقان چین رسید و دست طایفهٔ خطای به تصرف آن دیار دراز شد .[3] این هردوی برادران از بین ایشان به رتبهٔخانی و کلانی امتیاز یافته، به حکومت رسیده بودند وازاول به‌موافق «اطیعوالله‌واطیعوالرسول‌واولوالامرمنکم» از انواع مماشات و اصناف مدارات به دربارپادشاهی از خاقان چین که به هم‌رسانیده‌بودند [می‌نمودند] و فارغ‌البال ، بی گزند عمرخودها رابه‌عیش‌وعشرت‌به‌سرمی‌بردندوهرگاه‌ادعای کلانی‌واستقلال درسرشان‌افتاده‌وبادهٔ‌غروردماغشان‌رابرآن‌آورد که‌پای‌متابعت‌ازسبیل‌اطاعت‌کشیده، پاازحداندازه بیرون شد ، شهنشاه چین بنابر گوشمال و تأدیب ایشان‌به یك‌دسته از سپاه خطائی مقرربه‌دفع شانان فرمود. تا به‌یك سال کارزارنموده ، به درآمد [ند]. سال دوم دو چند سپاه دیگر از چین آمدند ، به اینها نیزقتال و جدال نموده ، خود را از دست ندادند و پای مردانگی استوار داشته و دود دمار ازنهاد روزگار کفار

۱- ابیاتی بسیارسست و بی‌معنی است . ۲- جمع ناحیه نواحی است . ۳- در حاشیهٔ سمت راست این صفحه نوشته‌اند : به سنهٔ ۱۱۶۳ هجری فرار کردن خواجگان سه هزارنفر واقع شد .

اشرار چین برآورده و مردانه کوشش کرده‌اند ، اما به رو کردن از جنگل ونیستان چیزی کم کردن نتوانست، از بس که افواج چین بسیار بودند.

سال سوم دریای ذخـار از لشکر بیشمار از آن دارالطرب به استیصال اینها معین گردیده، فوج فوج رسیدن گرفته، ازآنجا که مجال مقاومت را محال دیده، با مقداردوازده هزاربنه یعنی خانواده، ازمردمان کار مبارزت شعار که ازجمله ملازمان بودند باهمراهی خودها گرفته، شهر یارکند را تاراج نموده،رو به‌این‌دیار نهادند. در راه چیزی که می‌یافتند، دست‌برد نموده، غنیمت می‌پنداشتند و نه‌هزار بنه یعنی خانوار از ایشان به سمتهای مملکت خـوقند افتادند یعنی رفتند و سه‌هزار نفر که بقیه [بودند] به همراه‌شانان مانده، مذکـوران از راه پامیر ، به راه شغنان، روی به بدخشان آوردند . چون به شیوه رسیدند ، خبر واقعهٔ آمدن خواجگان را به سمع امیرسلطان‌شاه رسانیدند.

امیرسلطان‌شاه بجهت‌آنکه باخواجگان فراری درنسب وحسب متحدالاصل و نژاد بودند و از تعدی و استیلای کفار آوارهٔ این سبیل و دیـار گردیده ، مسافر واجب‌الإکرام والتعظیم بودند، لهذا اعزاز وإکرامشان رالازم دیده،به ورود شانان درصوبهٔ ارغنج‌خواه،آقسقالان‌رابه استقبال مهمانان فرموده که دلجوئی ومواسات‌ـ شانان را به احسن‌ترین وجوه به جا آورند.

لکن ازلشکر اوباش بی‌باششان درموضع ارغنج‌خواه، چیزی ازمال واسپ مردم اخذ نموده، صاحبان مال که بنابر اتلاف اموالشان طاقت نه آورده، صورت حال‌لشکریان را به‌راه عریضه‌داری به خواجگان رسانیدند. لاکن خواجگان‌عرض فقرا راگوش‌نکردند وازاستماع این‌واقعه، دل‌امیرسلطان‌شاه متغیر گردیده، باوجود آن میرزای کلان یعنی میرزابرهان‌الـدین را به پیشواز فرستاد و خود امیر در آب جوزگون بنابر اکرام و تعظیم مهمان ، استقبال نموده ، واخوردی کرده ، تا بالای قلعهٔ زغیرچی آمده، به منزل خودمراجعت فرمود. خواجه‌ها در آنجا صف کشیده

و شامیانه وخرگاه و خیمهٔ خودها استوار کرده، در شهر به چشم خریدار و به تأمل بسیار نگاه کرده، داعیهٔ آن در خاطرشان افتاد که اگر توانند گزندی به میرسلطان‌شاه رسانند و این ملك را به خودها به غنیمت گرفته، حاکم و متصرف بدخشان گردند.

بلی خواجگان دارای سه‌هزار سوار جرار از مردان کار در ملازمت خود تیار داشتند که هر کدام روبروی شیرنر مـی‌جنگیدند و از هجوم آوردن و قربان شدن باکی نمی‌داشتند و نوکرانشان پیرامون ایشان پردر بافته، منتظر ایما واشاره و فرمان می‌بودند .

از چاشت تا وقت آخر پیشین ، در قلعهٔ زغیرچی بـه موقفهای خود توقف نموده ، تا کوچ و بنه‌های آنها به تمامی،در حـوالی آستانهٔ حضرت ابوالمعروف چادر وخیمه زده، فرود آمدند. آن زمان ایشان هم سواری‌نموده، دربار گاه خودها نزول ساختند .

امیر سلطان‌شاه در عالم انسانیت و مروت و آدمیت به رسم مهمانی ضیافت ملوکانه فرموده ، علی‌الصباح میرزای کلان را به طلب ایشان مـرسول ساخت و خواجگان آمدن را به دربار عـالی از جملهٔ ننگ و عار شمرده ، نیامدند . از این جهت خاطر امیرسلطان‌شاه زیاده کدورت پذیرفته، برآشفت و از خام‌طمعی ایشان به خود فهمید .

ایشان‌از وقت بامدادکوچ وبنه را ازسر کوتل عبور فرموده، خواجهٔ کلان[1] را که در حکومت دخلی نداشت به‌رسم فاتحه خواندی به پیش امیر فرستاده، امیر او را در قلعه بجهت استنکاف بـرادرش نگه داشت . و خواجهٔ خوردبا شاگرد‌ـ پیشگانشان به لب کنده ، از بالا تا پایین صف کشیده، تا نماز دیگر استاده ، چون دانست که بنه یعنی خانواده واهل و عیال ازکوتل گذشته، به یك منزلی رسیده‌اند،

۱ـ بر حاشیهٔ سمت راست نوشته‌اند : بالغات یار کند وکاشغر خواجه‌کلان‌راکته‌ـ خواجم و یا که چونگ‌خواجم می‌گویند و خواجهٔ خورد را به لفظ آنهاکیچیك خواجم می‌گویند .

آن زمان عازم گردید، راه قافلهٔ خویش در پیش گرفت.
لشکریان‌او درحین‌عبور کوچ‌و بنه از کوتل ، گله‌و رمهٔ مردم ترکیه را ازروی‌دشت لای‌آبه ، هر چه که یافتند با خود بردند و از این دست درازیشان امیر را در عالم غیرت و غضب بر خاطر مستولی گشت . بامدادان که ایشان متوجه ارگو شدند ، امیرهم درعقب افتاده، دردشت ارگو باهمدیگر مقابله‌افتاده، مقاتلهٔعظیم برپا کرده، زد و کشت بسیاری کردند که شاعر می گوید :

بدخشی هزبران درنده خوی　　ربوده ز شیران درنده گوی
درخشیده فتح از سپهر برین　　به نـام امیر بدخشان زمین

الحاصل در ظرف دو سه ساعت مقابله و مقاتله ، افواج خواجگان تاب‌آور بدخشیان‌نشده ، رو به گریز نهاده، بالکل انجام سرانجام خواجگان چه از گنج و زر و گوهر و اموال و اجناس نفیس و متاع گرانبها که به سرکار عالی اختصاص داشت، تمام مخصوص امیر روشن‌ضمیر ـ سلطان‌شاه ـ گردید و بیشتر از آن بود که منشی دفترنویس سریع‌الرقم عدد آنها را در سلك تقریر ثبت حساب و کتاب نماید. چنانکه شاعر به‌تعریف آن گوید:

ز طاس زمولون شتر بارهـا　　جواهر به مـن زربه خروارهـا
متاع گرانمایه از جنس جنس　　که‌نادیده‌چشم کس ازجن وانس
زهر چیز کش نام بردن توان　　روان شد از آن کاروان کاروان
کشیدند آن‌راسواران به‌جهـد　　به درگـاه سلطان شه شاه عهـد

القصه سه‌هزار بنـه از مردم قلمان و کاشغری به‌یکبار آورده ، ساکن شهر فیض‌آباد گردانیده ، ازآن وقت اساسه ودبدبهٔ ایالت و بزرگی امیر به‌حد مبالغـه رسیده ، سه‌هزار سوار خونخوار باطمطراق،باکمان وصداق،ازجـوانان قچـاق، مکمل اسب ویراق،دررکاب ظفر انتساب تیار ومهیا، آن قوم سرمست‌باده پرست از روز تاشب مقید نای ونوش، مشغول جوش وخروش‌بودند.

واهالی شهر فیض‌آباد، به ورود اینها نقش‌کدورت وخفقان ازحاشیهٔ لـوح

خاطر پاك زدوده، به وفق طبایع آن ظریفان و جوانان رعنا و آغاچگان یعنی جوان زنان زیبا ، مدام سر گرم بزم و صحبت‌بوده ، امیرسلطان‌شاه نیز در خلاء[۶] و ملاء[۶] در صدد همین خیال و سودا بود .

و از جمله جوانان‌نامی قلماق‌با قلپاق مرصع و کمر زرین وجواهر آگین قریب‌سه صد کس از عمدهٔ اشرف‌قوم،از امثال :

اسلام بیگ، توکل‌بیگ، فرغو میرزا،انیکیش‌بیگ، دلبه‌جیان، بالتوجیان، جرغلان ، بازونك و غیره هم از قوم قلماق .

وعبدالخالق‌بیگ، عثمان‌بیگ، نیازبیگ، عبدالرحیم‌بیگ، محمدامین‌بیگ، شکوربیگ و امثال اینها از قوم کاشغری.

و از محرم بچه‌های زلف و کاکلدار که در معرکهٔ امیر امتیاز یافته :

عبدالکریم، عبدالرحمان، یعقوب‌جان، تنگری‌بردی، بول‌اسلام، خواجمیار، لاچین ، بورانچی و اقران اینهاکه تحریر یافت موجب طول‌کلام است.

و از آنجمله که خدا یار قوش‌بیگی است ، در هنرشکار [و] میرشکاری به شرف عزت و اختیار امیر کامگار رسیدند .

دیگر اسلام‌بیگ دادخواه‌که به خوش کرد نظر والاگهر امیر بین‌الاقران شرف امتیاز یافته ، به رتبهٔ سپه‌سالاری سرفراز گردید.

چون دبدبه و عسعسهٔ دولت ترقی افزون بدینگونه استعلا و تقویت [از] صولت سرپنجه وبازوی امیر پذیرفت، هنگام ادعای آن شدکه دغدغه‌و دبدبهٔ آباء کرام واجداد عظام را رونق و انتظام داده، اعلام ظفر واهتمام را به‌تسخیر ولایت قطغان که طرف مرد مردم بدخشان و از اصل، معاندایشانند ، در جنبش درآورد تا دود دمار از دماغ بادیه‌نشینان مست قمیز بر آورده ، تابع و منقاد نمایند و بر این نیت‌کمر همت بر بسته ، سلاح‌مردانگی‌پوشیده،توکل بر خدا گفته ، رجاء واثق‌و امیدصادق ازخداوند بنده پرور کرده،یورش فرمود .

باردوم رفته ضبط‌کردن ولایت قطغان

فتح‌دوم درمضامین یورش امیرسلطان‌شاه به سرحدود قطغانیه باانبوه افواج بدخشان وبافوج دریاموج جوانان قلماق‌وکاشغری بعدترتیب توغ‌وبیدق باتجملات شاهی همه انجام‌مکمل‌چه‌ازخیام وچه‌از آذوفه‌وعلوفهٔ مایلازم‌درستی‌رابه‌جا آورده. وایضاً درخدمت امیرموازی پانصدنفراشخاص‌از رؤساء مردم‌قطغانیه به‌رسم ملازم پیشکی ازطوایف مناسبه درخدمت بوده ومیرهمه را ازسرنو انعام و خلعت داده ، دررکاب ظفرانتساب بادعای پیش‌جنگی ودعواطلبی ، آماده وتیاراستاده ، منازل ومراحل رارنگ ورونق داده ، درطالقان فرود آمده ، مدت شش‌ماه قلعه را قبل ومحاصره کرده‌و گرفته وبه‌یکی ازدولت خواهان خودرا داده وازآنجابه‌طرف اشکمش عبور فرموده وهرچه‌که از دشمنان سرکش ومعاند درآن ولایت رویداد می‌شد ، همه‌را گوشمال وتأدیب می‌داد . بعداز تصرف آن قرا ، به‌آب بنگی که موضعی است نزدیك قندز، درهمان‌موضع فرودآمده ، قلعه‌ای به‌نهایت‌استحکامات بنانهاده ، قندز راهمچون سیاهی مردمك در چشم تنگ اوزبکان در قبل ومحاصره کشید .

وقبادخان (قوت‌خان) که از حاکمان عالیقدر وبهادران نامدار بود ، انـدر قلعهٔ‌قندز ، به‌مثل پشه‌ای که به‌چنگل قندزافتاده باشد ، خودرا قبادخان به‌نوعی برپا داشته ، مدت درازبدین‌سان رسانیده ، گاهی خرسند وارجمند می‌رفت و گاهی‌به فرحت ومسرت مراجعت می‌فرمود . بالاخره به‌ناچار طرح مصالحه و آشتی گری دربین انداخته، راه دوستی راپیشه‌کرد.پس ازآنجا امیرسلطان شاه‌مراجعت نمود، چنانکه گوینده می گوید :

همین است بازیچهٔ خسروان — چنین کرده و می کند سروران
به‌صید آزمائی که‌آرد به چنگ — به از شیرخوابیده روباه لنگ
چو فردا بود روزناموس و نام — تن آسوده‌گی باشد آنجاحرام

چنان‌روسوی خصم‌دررزم گاه | که یا سرنهی یاستانی کلاه
زدنیاغرض‌نام‌وننگ‌است‌وبس | چه به‌زانك نامی بماند زکس
به‌مردی گرت نام گردد بلند | از آن نام نیکوشوی بهره مند
اگر اژدها باشد ار شرزه شیر | سوی آدمیزاده نیاید دلیر
نترسی ز خرطوم پیلان مست | که آن‌آستینی است‌خالی‌ز‌دست؟

سوم‌فتح راغ‌چون قلعه‌ایست ازقلاع قدیمهٔ آن‌سرزمین

سوم فتح ملك راغ شاه یادگار حاکم راغ‌ساکن قلعهٔ‌یاوان ، چون از قدیم الایام صوبهٔ راغ که دربین‌شاهان ملك درواز و میران‌ملك بدخشان درحین غلبه و استیلا هرکدام طرف به‌همان طرف‌تابع‌وخراجگذار گردیده ، معاملات رعیه‌گی را به‌جا می‌آوردند .

ولی هنگامی که بنابرغلبهٔ دروازیان صوبهٔ ملك راغ رابه حاکمان و شاهان درواز [دادند] ، تعاملات عادت چنین بود که هرخانه‌سالی یك‌تنگه و هربازوشنقار وچرغ و شاهین که صیادان راغ به‌صید دستگیرمی کردند ، به‌قلعهٔ دروازیان به‌شهر خم می‌دادند . همچنین برغلبهٔ بدخشیان ، راغیان بدین منوال خراجگذار بودندو میرسلطان شاه ازکمال‌قوت وشجاعت‌تکمیل‌سپاه ،به‌نیروی بخت‌واقبال‌شاه‌یادگار، از شاه درواز ترك تابعیت‌نموده ، استقبال زورآوری به‌میرسلطان شاه‌نموده ، فقط ازحکومت خانهٔ‌درواز رو گردان گشته ،رابطهٔ‌قدیمه‌راشاه‌یادگار برهم‌زد. ازاینجهت از حاکمان‌درواز که درشهر خم درقلعه به‌حکومت کلی مستقیم بود ، مضراب خان بوده ودرتدبیرکار خود افتاده که نوعی کرده شاه یادگار رابه‌حیله دستگیر کرده ، گوشمالی به‌او به‌وجهی بدهد که به‌عبرت احوال او مردیگران راپند باشد .

لهذا مضراب خان که مردی بود قوی هیکل وشیرچنگال ودرمعرکه ومیدان

به‌اصول قدیم بهادر وعالم بود، خصوصاً درمهارت نیزه وشمشیر چه‌پیاده و چه در سوارگی هنرمندی تام داشت وکسی‌هم از نیزه دستان وکمان‌کشان تیروکمان او را به‌کاربردن وکمان‌کشیدن ازعهده برنمی‌آمدند. درامرمسئلهٔ راغ، مضراب‌خان باهمراهی برادران، ازامثال شه‌دروازخان وشه‌منصورخان وغیرهم که سابق ازاین ذکریافته‌اند، ازسرحد درواز، به‌مضافات راغ تا رونج آب وسیاه آب نزول‌نموده، آدم معتمد در بین مانده که به‌شاه یادگار روید واورا دیـده، به نصایح به خود تابع سازید.

شاه‌یادگار از سرنادانی که سرحدی وقیشلاقی بود، ازقلعهٔ خود برآمده‌به رسم سیروتفرج به‌جانب بَرراغ رفته ودروازیان‌که از قدیم درفنون علوم‌سیاسی‌و سپاهی‌گری معروف ومشهوراطراف وجوانب‌هستند، شباشب به‌بالای قلعهٔ یاوان، غور وهجوم [برده] ونردبان گذاشته، قلعه را گرفتند وقلعه‌دار رامع مردمان معتمد که درقلعهٔ راغ بودند، دربندوزنجیر کشیدند.

وبه‌شاه یادگار نیزاز سرفن وریو و مکر آدم مانده که بی‌وهم و انـدیشه و هراس آمده، مارا دیده تاقلعه وملک‌اورا به‌او بازپس بدهم‌وآن ساده لوح‌به‌فریب اوفریفته گردیده، به‌حضور مضراب‌خان حاضر شدن همان وامر به قیدو زنجیرش کرد [ن‌همان] که انتقام سابقه را ازوی به‌احسن‌وجه‌بگیرد.

چون این خبر به‌سمع میرسلطان شه‌رسیده لشکرفراوان از ترك و تاجیك و اوزبك وقطغان مهیاکرده، بزودی بالای قلعهٔ‌یاوان، به حرب دروازیان رسیده، از جانب‌تنگان‌شب باده‌که بندی[1] است تند، صف‌صف شده، به‌بالای قلعه‌فرودآمدند. چنانکه شاعر گوید:

فرودآمد از کـوه سیلاب تیز	که ازپیش اوکـوه‌کردی گریز

چون دروازی وبدخشی باهمدیگر محاربه ومقاتله‌کردند ودروازیان خودرا به‌قلعهٔ یاوان محصور کردند، امیرسلطان‌شاه‌مظفرانه، به‌خرسندی‌تام درموضع‌مرج

۱ ـ درحاشیه بسمت راست نوشته‌اند: بندی است یعنی‌کوتلی است‌بلند.

روبروی قلعهٔ یاوان نزول کرده وشبانگاه به‌مشورت بعضی خــواص خدمت خــود مصلحت چنان‌دیدند که البته دروازیان ضرب و کوب‌بسیار دیدند . اکنون مارابابد که ازاینجا قدری به‌کناره رویم تااینکه دروازیان راه گریزخودها را خالی‌یـافته ، ناچار برآمده ، به طرف درواز گریزند که مجال استقامت آنها بسی محال است.

پس امیربنابرمصلحت خاصان‌خود، ازموضع مرچ برآمده ، متوجه‌موضع دورنگ شد. یعنی برای خالی ساختن‌راه دروازیان به عقیب گشت . چون هنگام سحردروازیان میدان رااز اغیار خالی‌یافتند ولشکر جای داری راغ از جانب امیر که در روی یاوان‌قلعه‌به‌امداد امیراستاده واز پس گشته رفتن‌امیر بی‌خبرانه برجای معین استاده وغافلانه ازدست دروازیان به‌قتل رسیدند .

چون امیرسلطان شاه دید که دروازیان اختیار وحرکت‌بر گشته‌رفتن ندارند، قلعه‌ای درموضع زوانداخته درقُبُل ومحاصره آنها سخت‌کوشیده ، لشکر بسیار با سرکردهٔ نامدار مقرر فرموده، ازاین بهار تابهار آینده درمحاصرهٔ ایشان کوشیدند وچون ایام سرما مبدل به گرماشد، ازطرف بدخشان بالای‌قلعه یاوان به‌مقابلهٔ شاهان درواز‌لشکر بسیار آمده ، فرود آمدند وصدد مقاتله ومحاربه کوشیدند همچنانکــه شاعری دراین باب گفته بیت:

در آن سنگلاخی به‌هم برزدند بهم سربه سرخوش برابر زدند
قفــاداده دروازیــان در گریــز ثباتی نــدیــده درآن رستخیز
یــل‌نامــور یعنی مضراب شاه چودیدی هجوم بدخشی سپاه
چنان‌کردی ازچابکی باز گشت که تنها ز قلب سپه می گذشت
گرفتی چونیزه به‌دست استوار نماندی به‌بالای زین یك سوار
چنین گاه‌درجنگ و گه‌در گریز برون کردقوم‌خود ازافت‌وخیز

حاصل مطلب دست امیرسلطان شاه‌بلندی کرده ، قدری به‌یك تل بلند برآمد ودرپی کارزار بود که مضراب شاه به‌زیر آمده ، روبه طرف شهرخم که عبارت[از] نفس‌پای حکومت درواز است مراجعت نمودند .

دویمین مراتب به ملک‌راغ به‌قلعهٔ یاوان یادگارشاه حاکم گردیده ، امیر بدخشان به‌خاطرجمعی تام به‌قلعهٔ فیض‌آباد مراجعت نمود .

فتح‌ملك چترار

فتح چهارم سراپای حدود وتوابعات‌الکای عشرت خانهٔچترار که یك‌قسمتی ازملك داروستان . میرسلطان شاه ادعای آن نمود که اگر ایزد برحق ، ظفرمناسب حال من‌بیند ، خطهٔ ملك‌چترار رابه حیز تسخیرآورم . محل‌وقوع حادثه‌وهنگام‌آن آرزو درتاریخ سنه۱۱۶۵ به‌وقوع آمده که درآن مدت‌به‌قلع‌وقمع اهل شیعهٔ شنیعهٔ باطلهٔ‌اسماعیلیه که اندرممالك بدخشانات وجترارات است سلطان شاه عـزم جزم نموده که همهٔ‌آنها را درضبط وشکنجه درآورده ، حراست نماید و درآن باب‌بـه اندیشهٔ مملکت گیری ملاحظه به‌کارمی‌برد .

اتفاقاً معزالدین خان باجوری بادونفر پسرخود ازمنصورخان و محمودخان وجماعتی از سرکردگان قوم افغان ازمومند و سالارزائی ازملك خودها بـرآمده فراراً به‌ملك‌چترار رسیده وازچترار به‌آوازهٔ کلانی میر متوجه فیض‌آباد گردیده، آمده به‌ملاقات میرنائل گردیدند .

وامیرهم‌دراین مورد ازآمدن‌مسافران غیرتمند زیاده خرسندشده واندیشه‌ای که دردل عالی خطوریافته بود بااو درمیان‌نهاد ، زیراکه مردم افاغنه به‌چترارغالب می‌باشند .

معظم‌الیه مذکور به‌خاطر خواهی امیر، به‌همگی صدق و راستی درآمده ، اذعان این امرنموده ، امیربعد ازانعام واکرام ، اورا بافوجی گران از لشکر خود برآن داشته که بعدازنزول صدهٔزیباك پیش‌رفته، وخود بعداز رخنمود واقعه‌متعقب سواری نماید وپسر کلان‌خان مذکور را منصور علی‌خان باخودنگاه دارد . همین صلاح راخان مذکور ازامیر پسندیده ، محاصلان رااز سرحد و خان تاپایان حدود بدخشان وقراء قطغان به‌جمع آوری قشون فرموده ، از هرجانب فوج فوج آمدن

گرفتند وبعد از اجتماع عساکر ، رایات وخیام را به‌تمامی زیب وزینت برآورده بفرمود :

بفرمود تارخش را زین کنند   دم اندر دم نای زرین کنند

تموج دریای قشون نصرت‌مشحون متوجه گردیده ، درصده [1] زیباك فرود آمده ، خان مزبور راباموکب قوی وانبوه ، از راه کوتل دوراه و کوتل‌نقصان پیش روانه نموده ، بمجرد عبورلشکربه‌دیار چترار، از موضع شُغُت تاقلعهٔپایتخت همه مفتوح گشت .

چون این‌خبر به‌سمع عالی‌رسید ، پسرمعزالدین خان مذکور را کماینبغی به انعام ولطف واحسان ممتاز ساخته ، به‌یکبارگی بلاتوقف واهمال [به] لاهوشد.

چون به‌پایتخت چترار نزول ارزانی فرمود ازسرحد حدود ملك مزبور تا پایان دُراش ، همه‌راهمچون ماهیان بی‌دست وپا و گلهٔ گوسفندان‌مانده برجادرطور اقبال وشغ‌اجلال درکشیده ، توری‌کوپ ، تاموری کوپ وتوابعات‌مستوج جنس به‌اهالی آنهاگرفته ، متواری شدگان رانیز ازهربرج کوه‌کنار یافته وسرکردگان وبالشکریان قیشلاق به‌قیشلاق فرآمده ، اسیران را درحضور خود جمع می‌نمودند ومدت شش‌ماه بدین‌نسق بنای نوش در بساتین عشرتخانهٔ مذکور به سر بردند و هرکس به‌طور خود غلامان خوبروو کنیزکان سنبل‌مورا به‌خودآراسته ، همه‌وقت به‌بزم صحبت پرداخته ، دَرِطرب رابه‌خود مفتوح داشتند . چنانکه شاعری در این باب می گوید :

بـه هرخانـه بزمی بیاراستند   به‌خوش نای ونوشی بپرداختند

آنچه ازخمس اسیران رامستثنی کردندومحض ومخصوص ورسدمیرسلطان شاه به‌حساب [آمد] سه‌هزارنفر غلام‌بچه‌وجاریگان بودند .

مجموع اسیران درقید حساب آمده و ظاهراً در عدد درآمدند پانزده‌هـزار

---

۱ - درحاشیهٔ سمت‌راست : صده به‌معنای دهه ویاکه آلشپستوا یعنی‌جماعت‌فلان موضوع .

بودند ، غیراز آن اسیران که درپنهانی بود ودرنظر دفترنویس نیامدند ، این مقدار به‌شمار رفت . وفراخور عزت‌ووقار سرکردگان و مقربان انعامی از حصهٔ سرکار عالی دربارهٔ هرکدام صدوریافت . وبعداز انقضای شش‌ماه ، میرسلطان‌شاه‌ازطرف خود ، شخصی را درقلعهٔ چترار منصوب نموده وخود به‌فتح و نصرت تمام متوجه ملك بدخشان گردید ومعدود چهل‌نفر غلام‌و کنیزك در وجه قلّمانه یعنی حق‌القلم به‌میرزاعبدالرحمان ومیرزا عندلیب داده ، زیاده برآنکه قبل براین رسد خودها گرفته بودند .

آنگاه که امیرعالی مظفر و منصور وارد حدود بدخشان گردید ، اهالی ولایت‌بدخشان‌رسم استقبال پای‌انداز کرده ، بدین‌مضمون به لسان خودها متشکراً ترنم‌سازی امیرکبیر ، مرحبا وخوش‌آمدی نموده گفتند :

جانهای‌مافدای‌توجانان‌خوش‌آمدی بافتح رفته آمده سلطان خوش آمدی
بی‌تو مباد صفحهٔ اوراق‌روز گار طغرای دلگشای‌بدخشان خوش‌آمدی

واز آنجمله بهادران‌وبعضی از غلامان‌ازامثال نیازمحمد بهادر وغریب‌محمد وگرگ‌علی یساول ونورعلی پیشخدمت وآدینه یساول وغیرهم که به حسن قابلیت ممتاز بود[ند] ، دربین اقران وامثال‌به‌عزت وامتیاز رسید [ه] وهریك صاحب ملك ومال وقلعه گشتند .

آهن‌که به فارس آشنا شد فی‌الحال به‌صورت طلاشد

واقعهٔ‌پنجم دستگیرنمودن لشکر ویغماگران ختلان (کولاب) ازماوراءالنهر

در تاریخ ۱۱۶۶ بودکه ازدریای‌جیحون مردمان لشکری وغیرلشکری یعنی کولابیان عبور نموده ، از هرره‌گذر وممری‌که باشد می‌گذشتندوفوج فوج می‌رسیدند ، دست‌درازی کرده ، درملك چاه‌آب وینگی قلعه به‌مال و مواشی اهالی آنجا تالان ویغما وتاراج پیش‌می‌گرفتند و می‌رفتند .

امیرسلطان شاه دراین امرمتأثر شده ، درصدد استیصال و دفع و گوشمالی آنهاشد . بنابراین در این خصوص جواسیس مستبصران از دولت خواهان قطغان معین‌داشته که‌هر گاه که انبوه بسیاری ازیغما وغارت گران تابعۀ ختلان [1] یعنی کولابیان عزم‌تاراج ویغما گری این جانب نمایند ، خبرواقعه را زودتر و پیشتربه‌ما رسانند که شاید به‌تنبیه وتأدیب رسانیده شوند .

پس به‌وفق اینکه «المراء اذاجدّ وجد» عاقبت جوینده یابنده بود ، یکی از نزدیکان آن دیار که‌از صلاح آنها خبرداربود ، به‌خدمت سلطان شاه‌عرضه داشت نمود که دراین دوسه‌روزالبته متصدع‌شوند که‌فوجی قوی ازیغماچیان و غارتگران ختلان اتفاق کرده ، به‌سرچاه آب وینگی قلعه وخلیان‌ازآب‌عبوره‌نموده ،خواهند رسید .

امیر ازقلعۀ فیض‌آباد ، به لشکرتیار و از شاگرد پیشگان و حضار بلاتوقف سوارشده ، وقت‌نماز خفتن از بیرون رستاق به‌یك گوشه ایلغار کرده استادند و نیمه شب بودکه خود را به‌موضع خواجه جرغاتو رسانیده بالای پشته‌ای [2] که در آنجاست فرودآمدند وعلی الصباح که سفیده‌دم بود ، نیمۀلشکر یغماگران کولاب (ختلان) پایان تراز خواجه جرغا تواستاده ، نیمۀ دیگر قریب چهارصد سوار از شاهراه کلان ، میان قلعۀ تختاباد و حدود خلیان گذشته، به‌خام‌طمعی مال ومواشی اندکی توقف نموده ، استادند .

چون کسان امیر به‌فرمودۀ عالی‌راهها را گرفته ، بند کرده بودند وهیچ اثری ازآدم ومال پیدا نشد. چون‌دانستند که روز روشن شدوکار به رسوائی می کشد ، ناچار پس گشتند .

از این طرف امیرسلطان شاه‌فرمان داد وختلانیان‌راتعاقب کرده، رسید وزد

---

۱ - درحاشیۀ سمت‌چپ نوشته‌اند : ختلان اسم‌قدیم ملك‌کولاب است .

۲ - برحاشیۀ سمت‌راست نوشته‌اند : پشتَه به‌معنی تل‌وکوه پست .

و کوفت بسیاری کرده ، دوصدنفرختلانی به‌قتل رسید وهفتصد سراسب‌وچه‌مقدار کمان وزره ونیزه وشمشیر به‌اولجه دستگیر گردید که شاعر گوید بدین مضمون که بدنگفته است :

قلیلی از آن نیمه کاول پرید دگر جملگی را سرازتن برید
زاسپان به‌دست آمدش هفتصد کمان وزره ، نیزه بیش از عدد
دوصد کلهٔ مردنامی به تیغ بریده شد از رهزنان بی‌دریغ

دراین کارزار و گیرودار به‌مقدار دوروزبه سربرده ، پس از اتمام این‌امر به طرف مشهدسفر کرده ، بیت

بفرمود برپشتهٔ آن دیار امیرآن دوصد کله‌ها را منار

پس سلامت به‌مشهد رسیده ، به‌قلعهٔ نصرت آباد نزول اجلال ، با تجمل اقبال فرمود .

نصرت آباد نام‌قلعه‌ایست که‌امیر بعداز تسخیرطالقان وقرای‌قطغان درموضعی که وی را مشهدنام است ، به‌استحکام مردم سرای بنافرموده ، درغایت فراخی و وسعت . درآنجامقدارشش هزارخانه به‌همرسانیده ودرآن عمارتی به‌خود تعمیر فرموده بود وبرآن جای بازار ودکاکین برپا کرده ، به‌آبادانی آنجا همت نمود و بسیارترین اوقات بجهت مصالح امور مملکت اوزبکیه در آنجا می‌بود ، زیرا که از اعتدال هوا ووفورصید وشکار بنابرذوقمندی امیرخود با افواج خاصه در آنجا به‌سرمی‌برد واینچنین درموضع دریون ، قلعه انداخته وتعمیرات دلکش نموده ، هنگام شکار صید بودنه (بیلدارچین) اکثر اوقات درآنجا سکونت می‌نمود.

دیگر از نوادران آن روزگار بخصوص این دیار در اوان دولت عالی تبار چندنفر اشخاص نامدار واشراف واحراروعالمان ذوالاعتبار به‌تحریرمی آید که‌در این اطراف عالم واشراف بنی‌آدم بخصوص هیچکدام از حکام عالی مقام موجود ومیسر نبود .

از آنجمله دونفر عزیزکریم‌النفس که هریك به نعوت «تخلقوا باخلاق‌الله»

موصوف وبه‌شمایل رجال «لاتلهیهم تجارة و لابیع‌عن ذکرالله» معروف. اول عالم وعارف ربانی ، کامل وکاشف حقانی، متورع پرهیزگار، ایشان مولوی‌عبدالجبار قدس سره که تحصیل علوم ظاهری درلاهور هند نموده ، بعد در نسبت حضرات ، بیعت درخدمت حضرت حاجی‌محمد امین‌لاهوری کرده و به‌اجازهٔ ارشاد رسیده ، درفیض آباد بدخشان درمدرسهٔ بالا می‌بودند. امیربه‌خدمتشان زیاد محب ومخلص بود ودرهرامری که شان خاطرخواهی می‌نمود ، خلاف‌آن به‌وجود نمی‌آمد . تا وقت چاشت به‌مراقبه اشتغال داشته ، بعده به‌تدریس علوم می‌پرداخت . ومدام در ریاضت ومجاهده بودند ودرایام عیدها، به‌لازم آمد فاتحه خواندی ، بـه‌نـزد امیر می‌رفت . به‌یك یابوئی سوارشده که آن یابو به صدتازیانه بـه‌زور ازجـای پـای می‌راند وبه‌اطراف زیررکاب‌عالم مذکور ،هروقت به‌مقدار پنجاه‌نفرعالمان‌صاحب علم ودستار می‌بودند وروزهای‌جمعه‌بعدازنماز به‌ذکر جهرامر اشتغال می‌نمودند.

دویم سیدالسادات‌العظام‌وسلالةالاولیاء کرام ایشان میرغیاث الدین‌قدس‌سره که‌ایشان درسرهند ، درخدمت شاه‌معصوم ولی‌بَرّدالله مضجعه‌تحصیل احوال باطنی کرده ، اجازه وارشاد یافته وازبرای حج‌به‌زیارت حرمین‌الشریفین‌رفته ، درراه بـه سبب‌استیلای جذب که به‌ایشان مستولی بود ، مدت شش‌ماه در بَرّمجنون افتاده ، بی‌زاد و راحله، بنابرغلبهٔ احوال درآن بیابان بود . ودرایام دولت سلطان‌شاه وارد شهرفیض‌آباد گردیده ، خودیکی‌از سادات کبار این دیاربودند . روزهای‌دوشنبه وجمعه به‌ذکر جهراجازه می‌دادند وقریب چهارصدقلندر در خدمتشان بود و قلندر-بچگان خوش‌الحان زمزمه ونغمه که از حنجرهٔ‌حلقوم می کشیدند ، دلهای کروبیان عرش‌معلی‌رامی‌ربودند. وایشان‌لباس‌فاخر می‌پوشیدندواگر کلاه وجنده‌می کردند، از شالهای گرانبهای کشمیر کلاه وژنده‌می‌ساختند وبه‌اسب خوب سوارمی‌شدند، وهرگاه‌که به‌نزد میر [می]رفتند ، به‌همان شیوهٔ قلندری باقلندربچگان‌خوش‌آواز ، زمزمه اندازی‌کنان می‌رفتند .

سوم از حکمای نامدار حذاقت شعار ، ختم‌الاطباء آخرالزمان ، جالینوس

الاوالی وبقراط الثانی ، حقیقت‌شناس مزاج و طبایع ، مجتهدالقیاس زجاج و صنایع ، صاحب طبع‌سلیم ، محمدناصرحکیم که ایشان نیزاز هندستان به بدخشان افتاده ، یکی از اعاظم ارکان واماجداعیان امیرکبیر گردیده ، درشأن وعزت گوئیا امیرثانی اوبود . بغیرازذات‌عالی به‌کسی دیگرنمی‌پرداخت واعزه واشراف راکه به‌شان حاجت می‌افتاد یکی‌ازخدام خودرا به‌کار اومأمور می‌ساخت وخودبربیمار نمی‌رفت .

چهارم از وزراءنامدار وندیم اعتبار عضدالدوله و مؤتمن المملکة العالیه الحالیه ، مؤسس اساس اخلاص واعتقاد، بانی‌مبانی ارادت واتحاد ،الرفیق‌الشفیق میرزامحمد صدیق که درمراتب اخلاص از هوا وهوس گذشته ، در مرضیات‌امیر فانی گشته . امیرهم اورا مختارالدوله خود گردانیده ، اخذوجبر معاملات وآداب سلام خورد وبزرگ وخراج وشکن همه به‌او مفوض گشت وداد و فریاد فقرا و عُزّبابه اومتعلق گردید . وامیرسلطان شاه‌تمام به فارغبالی به عیش و عشرت خود سرگرم‌بادهٔغروررنفسانی‌ومست‌شراب‌وکباب‌ومی‌ناب‌بوده‌فراغت‌مینمود.

پنجم‌میرزاعبدالرحمان که درطبع نظم‌دلاویز واشعار رنگین ملاحت آمیز، به‌درجهٔ عبدالقادر بیدل رسیده که از عبارات واشعار دلکش ودلچسب او این است :

چوفکرم یك‌شکن پیچید آن زلف مسلسل را

نخواندم لیك دانستم کنایات مطول را

روزی درباغ چهارچمن ، درانجمن شاهانه ، درمنظرهٔ جمّ‌غفیر ، فواره‌ای درمیان حوض مهیاداشته ودرسر فواره سیبی راکه گذاشته بودند بنابرحرکت فواره ، آن سیب درمیانهٔ‌آب متحرك ودربازی‌بودکه امیرفرمودکه فضلای‌انجمن، هریك بداههً درشأن این‌سیب فواره‌چیزی‌رابگویند ،به‌انعام‌ملوکانه سرافرازخواهند شد . از انجملهٔ فضلای ملاحت شعار میرزاعبدالرحمان چابك دستی نموده‌گفت:

بسکه کردم گریه آن بیرحم در نظاره شد

دل به‌اشك آمد برون‌سیبی سرفـواره شد

از بسکه بی‌تأمل وتفکر بداهةً انشاد فرمود موجب تحسین و آفرین امیر و مجمعیان گردید وامیر کبیر باخلعت فاخره و باضم ده‌هـزار تنگـه بخشش وانعام سرافرازش نمود .

ششم میرزاعندلیب که ازایران به‌خدمت‌امیر رسیده،درتألیف انشاء وتصنیف عبارات نظم‌ونثر ووضع لغات وآرایش نکات به‌اندراج رموز واشارات ، بـه حد معاینهٔ مبالغه رسیده ویکی ازمنشیان روزگار وفاضلان نامدار وصاحب ذهن‌بلندبود وطبع‌رسا داشت وعندالاحتیاج به‌دربار پادشاهی‌به‌دارالسلطنهٔ کابل به‌خدمت‌سلطان دوران احمدشاه ، پادشاه اورا می‌فرستاد وترجیح فضل این هردو میرزا و کلانـی امیرمعلی قطعهٔ بیت انوری که دررحجان‌خود وبزرگی‌پادشاه وقت‌خود انشاءنموده است کفایت می کند که خوب فرموده :

قطعه

بعد از این‌هرگز نزاید زیر چـرخ چنبری

پادشاهی چون غیاث‌الدین گداچون انوری

ختم‌شد بروی سخاوت برمن مسکین سخن

چوشجاعت برعلی بـرمصطفـی پیغمبری

صلوات‌الله‌علیه وعلی آله .

هفتم ملاعبدالله کـه در فصاحت زبان وملاحت بیان نادرعصربود ویکی از معتمدان وسرکردگان بهادران میدان وحاکم قلعهٔ ملك‌چاه آب ونديم خاص‌وامیر اورا بسیار دوست داشتی که خود عالم وداناو درامور سپاهیگری ماهـرو درفـن خوش‌خوانی ودرموسم ذکر جهر وخطبه‌های اعیاد ونماز جمعه ، به‌حدی به‌الحان وتلفظ خوش تکلم می‌نمود که گویا سنگ رابه ترانه پرسوز، گداز دهد وجانهارا

از حضیض ناسوت به‌علیین ملکوت به‌پرواز آورند .

واز همه فایق ازرفیقان امیرکه زیاده دلیرو گستاخ بود ، جناب میرزاخواجه جان رستاقی بود که غالباً امیررا درعالم رفاقت واتحاد درعبارت لطیفه گوئی و هزل ازلطیف وقبیح وملیح بنابرمساعدت‌وقت هرچه می‌خواست‌بی‌محابا می گفت وامیر اورا هزلاً از وی می‌پسندید و او را دادر[1] می گفت ودرخلاً وملاً از وی حجاب نبود .

واکثر انعام امیر به‌بزرگان وعلما وفقرای از دورآمده و هرمعذور و نابینا می‌رسید ، به‌آخوندان کلان در هردادن وانعام‌کردن از سی تاچهل‌هزار تنگه‌نقدو اسپ وسپر به‌اویکی می‌داد .

و از همه اعلم‌آخوند ملاعارف راکه در علم به مرتبهٔ علامه‌گی فایز گشته ودر عین‌اوج‌جوانی ونیکوصورتی وپاکیزه اسلوبی بود. بنابرغرور علم‌که «خمرالعلم اشدمن خمرالعنب»از وجه‌گفتگوی علمی‌اندك گستاخی وجرأت به‌نسبت حضرت ایشان مولوی به‌همرسانیده وازآن وقت‌باز به‌مرض‌الموت افتاده که گفته‌اند .

درآن مقام که خوبان به غمزه تیرزنند

عجب مدار سر اوفتاده در پایی

واز قراری‌که امیررا به‌او محبت‌تام بود ، در بارگاه خود به‌حجرهٔ خاصهٔ جای داده، بالین‌وبستر زربفت مخمل شاهانه برای‌اومهیا ساخته وحکیم محمدناصر رابه ادویه واغذیهٔ آن‌ملای بیمارتعیین نموده ، حتی که غذا را به‌دست خودمی‌داد چون بیماری اوسخت اشتداد پذیرفت ، ناچار ملاعارف را به‌همان بالین وبستر ملوکانه به‌خانه‌اش فرستاد. عاقبت الامر، به‌فرمودهٔ خودش اورا به‌نزد ایشان‌مولوی بردند واز غایت ندامت وپشیمانی درعذرخواهی چنان به‌عرض می‌رساند که ای عرب‌پست‌ترین خادمت می‌باشم‌وندانستم وبدکردم وتوبه[کردم].وحضرت‌مولوی هرچندکه می‌فرمودند بس بس چنین مگوئیدکه شما عالمید . او زبان معذرت از

[1] ـ برحاشیهٔ سمت‌راست درمقابل دادر نوشته‌اند : یعنی‌برادر .

خود نمی کشید . پیوسته می گفت وحضرت مولوی اورا دعای ایمان می کرد و از دعای عمرچیزی‌نمی گفت وبه‌زبان نمی‌آورد. آخر ملاعارف‌تکمیل انفاس‌معدودهٔ حیات نموده، از دار فانی‌رحلت نموده بمرد .

واقعهٔ نواب‌شاه ولی‌خان افغان

ودیگر یك دوواقعه‌از افت‌وخیز دنیای‌غدار بیقرار به‌تحریر می‌رود که‌شاعر چنین گفته که بدنگفته ،

مباش‌ایمن از بازی روز گار — که چون مار پر زهردارد نگار
دراین لاجوردی سرای دودر — زدنبال مطـرب رسد نوحه گر
چنین است دستور چرخ کهن — که‌چون سربر آری بر آردزبن

اعتضاد خلافت وفرمانروائی ، اعتمادسلطنت و کشور گشائی ، وزیراعظم، دستورمعظم ، نواب‌شاه ولی‌خان افغان که لسان الترجمان پـادشاه بود و صاحب اسرار وهمراز احمدشاه ، بنابراهتمام مهم سعادت منتظم ازحصول مقصد اعـلی و وصول به‌ذریعهٔ اقصی که ادراك آن را سلطان بدون وجودآن وزیربـاتدبیر محـال دانسته ، ازپیشگاه خلافت به‌اقطاع توران وعبور به‌سرحد بدخشان محض بـه‌نیل سعادت از بدست‌آوردن وبدل‌وجان‌بردن خرقهٔ متبر کهٔ مکرمهٔ معظمهٔ محترمه علی صاحبهاالصلوة والتسلیمات مأمور گردیده، دراسعدساعات‌وامجد اوقات ،باعساکر جرار درانی وسپاه رکابی، بااعلام عیوق سای‌وخیام‌مراحل آرای، متوجه‌ترکستان گشته ، به‌ورود اقصای زوایای هزاره‌جات ، تمامی امـرا وحکـام از سرداربلخ ، -قبادخان‌وغیرهما ازاعیان و ارکان همه به استقبال شتافته وبه ورود قندز ، قبادخـان حصول‌این دولت‌را موجب شأن‌وشوکت خود دانسته، که‌از سابق ازاین‌هم‌عرایض مشتمل براستیلاودست درازی امیر به‌مردم قطغان به‌خدمت‌پادشاه به‌دارالسلطنهٔ‌کابل به‌توالی وتکرار مرسول داشته .

وزیر معظم‌هم بالاصاله مأمور به‌سمت بدخشان بود که از آن‌راز مستورغیر

از وزیرو پادشاه احدی واقف نبود و قبادخان آمدن وزیر را که از جملهٔ کمک و امداد خود دانسته ، حرف امیررا درمیان آورده که انتقام خود را در این مورد از امیرسلطان‌شاه خواهند گرفت ووزیرهم التماس او راقبول فرموده ، به‌دریای‌عساکر نصرت مآثر ، متوجه بدخشان گردیدند و مدعای خود را مخفی داشته کـه مبادا آن بهشتی لباس را از جای بی‌جای سازند و از حصول تمنای شاهنشاهی محروم بمانند .

راز مگوفاش که گفتن بلاست　　　کز پس دیوار بسی گوشهاست

چون رایاتِ ظفرآیات نواب کامیاب بـاقشون نصرت مشحـون از ولایت طالقان عبور فرمود ، نصرت‌آباد راکسان امیراز پیشتازصرصر معسکر واگذاشته، روبه‌هزیمت نهادند .

چون خبرواقعه به‌امیر رسید ، از کمال غیرت و مـردی که در وجود خود داشت درصدد آن درآمد که رفته درموضع ایمن آباد سرراه رابرایشان گرفته ، یکی خود را به‌آنها بزند که تارومار نماید .

سرکردگان‌این‌جرأت را از امیرنپذیرفتند که‌مناره‌ای در پیش‌کوه‌بلندی بر-آوردن وشمعی درپیشگاه آفتاب افروختن چه‌صلاح باشد . باآنکه آقسقال‌حیدر-بیك یفتلی که مردی بود سخنور ، او به‌عرض امیر رسانید که اول فهمیده شودکه دولتخواه کیست ودرمقدمهٔ ننگ وناموس کدامی بامایاری می‌کند وبه که خوبی خود را کرده‌ایم که الحال جانبازی تواند کرد . زیراکه بعـداز ورود قلمـاق و کاشغری، مردم بدخشی ازنظر مرحمت ،اندکی افتاده ، چندان سرگرمی‌نداشتند.

از این سخن امیرفهمید که حقیقت چیست وعلی‌الصباح که‌آفتاب عالمتاب لمعه پاش بساط زمین گردید ، پیشروان سپاه وزیرشاه‌ولی‌خان افغان رسیدن گرفتند وازتحت کوتل ریسکان تاسرپل چادروخیمه زدند .

امیرسلطان شاه‌نیز ازاین سوی‌فوج خودرا آراسته و می‌خواست که به نام ونشان خود باهم ردوبدلی‌نماید. فرقه‌فرقه ازجانب امیراز مردم‌ایلجاری جداگشته،

روی به‌خدمت شاه‌ولی‌خان نهادند . امیرهم به‌کار خود گردیده ، با تمامی لشکر خود به‌جانب ایل‌واسطه[1] که موضعی است بین پساکوه وچاه‌آب درغایت‌استحکام بدانجا رفت .

وزیرشاه ولی‌خان ، خرقه شریفه را به‌خود سعادت دارین دانسته ، باخود گرفته ، دیگرچندان به‌سود وزیان بدخشان نپرداخت که آنجا که‌مدعا بودرسیدو تمنائی که داشت به‌حصول آن مشرف گشت وباخود می گفت شکرخداکه‌هرچه طلب کردم ازخدابرمقتضای همت‌خودکامران‌شدم و بعداز تسخیر فیض‌آباد [2] نام را از جانب خود حاکم نموده ، مراجعت به‌دارالامن پادشاهی فرموده ، امیرهم عزم‌فیض آبادنموده ، واردشهر گردیده وآن‌راکه وزیرشاه‌ولی‌خان نایب‌الحکومه نموده ، به‌قلعهٔ فیض‌آباد مقرر کرده بود .

سلطان شاه بغیرحق ، جبراً به‌قتل‌رسانیده وخود تکراراً به قلعهٔ فیض‌آباد مقیم‌گردید وعمر عزیز خود را به‌لهوولعب وسرمستی باده و عرق وشراب وبازی زنان مهوشان صرف نموده،به‌رضا وناراضی گی اهل‌ولایت کاری نداشت‌وهمچنان درعالم بی‌ناموسی وبی‌شرمی گرفتارهم‌اسراران‌شرارت‌انگیز بودکه چه ازبرادران وچه ازاعیان وارکان دولت به‌صدق ویقین مخلص ومعتقدش نبودند .

ودراین مدت چند واقعه‌ای روی‌داد که اگر جناب حق از کسی اقبال را گرفته ، آفتاب دولت وبخت او را به‌درجهٔ زوال وادبار رساند برخود ذات اقدس پرورد گاری به‌نهجی آسان است وبی‌انسانیتی امیربه‌درجه‌ای سرزد که‌به‌مرتبه‌ای رسیدکه گاهی درحرم هفته‌ای پیاپی ازعرق مست وباماهرویان سرمست خواب غفلت به‌سر می‌برد واز مقربان بساط هم اورا نمی‌دید و گاهی بیرون باچندی از رفیقان به‌معدود چند به‌شرب شراب ومشاعرهٔ کتاب مقید می‌بود وهیچکس از ملازمان که انتظام مهام‌مملکت داری‌بدیشان منوط [بود] راه به‌محفل اونمی‌یافت .

---

۱ ـ برحاشیهٔ سمت‌چپ نوشته‌اند : ایل‌واسطه موضعی است بین‌پساکوه وچاه آب.

۲ ـ جای این‌نام درنسخهٔ اصل‌خالی است .

اکثری خواص و عوام را بدینجهت در اخلاص سستی و تهاون پیدا شد و برادران کامیاب را که گاهی به‌طریق ندرت شرف ملاقات میسرمی شد، باخودهم‌طبق نمی کرد وبعداز کشیدن تمباکو، چلیم را بی‌نی ومیل‌مثل سایر الناس به‌دست برادران می‌داد ودرامور ضروریه عرایض را بواسطهٔ بعضی‌از رازداران بزم‌انبساط می رسانیدند. ازاین‌سبب خاطر ایشان هم‌به گرانی انجامید ومردم بدخشی ازجهت رواج‌کار قلماق وکاشغری و آبرومندی مردم هرجائی زیاده به‌خود خفه‌و متألم، غیر ازیك میرزا ویا ازامثال‌او از رازداران معدود که «به‌تنهاچه برخیزد از یك‌سوار».

توره‌بازخان که درادعا ازهمه فایق‌بود، طغیان‌در طبیعتشان افتاده، از موضع کول یورش نموده، رستاق رابه خودگرفت و از آن وقت باز که هنگامهٔ مخالفت اوبه شیوع کشیده، آوازه به بیغم‌خانهٔ عشرت امیر رسید، گوئیا آتشی بودکه در گلخانهٔ نازونعیم امارت افتاده که هرگزاز این‌نوع‌مخاطره درجوار خودو پیرامون خاطر آرمیدهٔ او نگردیده و ازاین معنی تعجب تمام‌به اوروی داده و آتش غضب او سرزده، فی‌الفور به جمع آوری لشکر امر نمود ودر اندك مهلت سپاه و لشکر سواری فرموده، چون‌به ده‌وری و ایلکاشان‌که ازقرای مردم‌بلوچ‌از رعایای‌توره‌باز عبور فرمودند، آنچه تعدی که بود دربارهٔ آن بیچارگان به ظهور رسانید، از بسکه اول‌آنها راتهدید و ارشاد فرمودکــه وارد حضور شوند . آنها در جواب بی‌ادبانه در پیش آمده که هرگــاه توره‌بازخان به ملازمت می‌آیــد مایان خواهیم آمدن. بنابراین همه را اسیر و دستگیر کرده، اکثر آنها را به قتل رسانیده، به ملك عدم فرستاد.

و توره‌بازخان دراین باب، به قبادخان - حاکم قطغان - آدمیان‌در میان‌داشته که‌به‌میعاد موعودبلاتوقف و اهمال واردشود و قبادخان‌این‌معنی را از توره‌بازخان مژده و خوش خبری دانسته، درسرانجام کار خودشد ومنتظر آن بودکه به ایما از جانب توره‌بازخان خودرا به‌رستاق به امداد او برساند.

چون غلغله وا رسید میرسلطان شــاه رسید، توره‌بازخان از شهر به موضع

سررستاق آمده، به‌قرابتی فوجی از کمك سپاه اوزبك که قبادخان به پشتی و تقویت اوپیشتر از خود فرستاده بود، قلعه‌ای در سررستاق بنا کرده، برابر قد آدمی دیوار برآورده بود که به‌یکبار پیش‌تاز لشکر امیر رسیدن گرفت و ازطرفین جنگ پیوستند. امیرهم نزول فرمود.

توره‌بازخان به ملاحظهٔ آنکه اگر از آمدن قبادخان به ذات امیرسلطان شاه گزندی رسد، بـه اوالبته به‌طریق اولی خواهد رسید. لهذا عرضه داشتی مشتمل بر نادانی ونافهمی به‌تضمن عجز و فروتنی وبا اندراج اینکه «از بزرگان عفوبودست از تهی‌دستان خطا» و با اندماج خبرقبادخان بـه‌تحقیق آمدن وحضرت صاحب را باید برگشتن ویا درجای مستحکم استادن وبعد از مراجعت قبادخان خودبه‌خدمت عالی‌رفتن، مرسول داشته، امیربه استماع این‌تقریر زیاده برآشفت که‌غلام‌زاده را بین که‌مارا بواسطهٔ قبادخان بیم می دهد. ما که قبادخان رابارها درجنگل قندزکافته نمی یافتیم. در این دشت‌بی‌خس و خـار که او را بیابیم، صید خودرا چگونه از دست داده باز پس مراجعت نمـایم و چون قضا کار خود را کرده بود، گوش به نصیحت هیچکس نداشت و از صبح تا شب به هیمه‌کشی تنور جدال قیام‌نمودندو سرگرم بخفتند.

مـؤذن بـر آورد اول قنـوت	کـه سبحـان حی‌الـذی لایمـوت
شبیخون زد از سوی پـایـان قبـاد	بـه هنگـام چـون لشکـر تند بـاد

و هنوز سرگرمی نشئی خواب خانه خراب از دماغ سپاه امیر نرفته بودکه نیزه‌داران گرد ایشـان شغ گرفتند و غلغلهٔ گیراگیر و ولولهٔ ملتق تیر بهمرسید و از آنجـا کـه اخلاص و اعتقـاد مردم از امیر برگشته بود، چندان کوشش هم نکردند و خودها را دستگیر اوزبك کردن رابهتر و خوبتر دیدند، ازآنکه ازدست امیر خلاصی یابند.

لشکر از مقدمهٔ ننگ و ناموس گذشته، کمانداری‌که کمانش پراز تیربود، نخواست که یـك تیر اندازد. در یك دم همه اسیر و دستگیر اوزبك شدند تا که

مقدمه به سر امیر آمده اورا به‌نفس نفیس خود فرآورده، نزد قبادخان بردند، و توره‌بازخان از آن وقت باز که امیررا گرفتند، فی‌الفور ازبین لشکر گوشه گرفته، به جانب فیض‌آباد فراری گشت. قبادخان چون دید که شیر مرد میدان توره‌بازخان‌به‌فیض‌آباد رفته، درپی کار خودشد.

هنگامی که امیرسلطان شاه را به حضور حکومت دستگاه، حاکم قطغان ـ قبادخان ـ آوردند، قبادخان با کمال ادب ازجای برخاسته، به‌تعظیم تمام استقبال نموده، به‌بالای منزل‌نشانیده و خودبه زانوی ادب‌نشسته گفت «در عالم سپاهیگری چنین و چنان می شود. کدورت رابه خاطر شریف راه ندهید که قواعد آدمیت‌در میان باقی است».

بعده‌همهٔ لشکریان‌را رهائی‌داده، از امیرالتماس مُهر کردکه خطوط ازجانب امیر نویسد که گماشتان قلعه‌هارا یله کنند.

امیر گفت: «مهربه دست مهردار بود، حالا معلوم نیست که بدست که افتاده باشد.»

چون در عالم، سیاست حاکم معظم‌الیه قبادخان بحدی بود که سوزنی در لشکر او گم نمی شد، بمجرد آنکه فرمود بیارید، آوردند و امیر رامع برادران و میرزابه‌همراه خودبه‌قندز رسانیده، از آنجاکه بازبه‌سر توره‌بازخان یورش‌فرموده، خود درموضع ارگو فرآمده، پیشروان لشکرش‌به فیض‌آباد رسیدند، وتوره‌بازخان ازقلعهٔ فیض‌آباد فرار نموده، در پساکوه درقلعهٔ کاتك درآمد وهم درموضع ارگو بعضی از مفسدان و بدخواهان گمراه، حاکم مومی‌الیه قبادخان را با آنهمه مردی گری [که] داشت بر آن آورد[ند] که از ننگ و ناموس گذشته و عهد و پیمان شکسته، میرسلطان‌شاه‌اژدهارابه‌درجهٔ‌شهادت رساند که‌سابق ازاین این‌چنین‌کار نالایق‌اصلا ازاوبه‌وجود نیامده‌بود. بوسوسهٔ‌شیطنت پیشگان، حکم‌تقدیر ازل‌به‌جایی آمد. الحکم‌لله‌تعالی.

درسنهٔ ۱۱۷۹ هجری یکهزار و یکصد و هفتاد و نه، به‌موافق تاریخ «گلی

ازباغ ارم‌رفت» کالبد هیولائی‌مرکب‌از عناصر ظلمانی آن‌محفل آرای‌روضة‌السلام جاویدانی ازپیش‌دید ظاهربینان عالم‌ماده وصورت مستور و محتجب گشت چنانکه شاعر گوید :

مرثیه

درخت کیانی در آمد ز پـای	زمین گفت های آسمان گفت وای
زاهل محبـان بـر آمـد فغـان	چودر کربلائی بـد از خـاندان
مکن ناسپاسی در این خـاندان	کـه لازم بـود حرمت دودمـان
مریضی بـه شکوه دلیـر آمـده	اجل خواست از جان به سیر آمده

القصه توره بازخان به‌کاتك در آمدن و لشکر به تعـاقب رسیدن و محاصره نمودن و باز توره‌بازخان را از قلعه‌بر آوردن و راه گرفتن و به‌نزد قبادخان ـ حاکم قندز ـ بردن ودر موضع دهن‌کیوان، اول‌ملاعبدالله رابه قتل‌او فرمودن و او ازاین معنی ابانمودن و بازبه‌مردم صده‌ای دادن واوراکشتن، در دوسه روز این وقایع به انصرام رسید.

و قبادخان بعد از هبوط به سمت قندز، میرزا صدیق را با همراهی یکی از سرکردگان خودبه فیض‌آباد فرستاد و میرزا مقصود رانیز با همراهی امیربه درجهٔ شهادت رسانیده، میرزامحمدین و میرزا ابوالفتح هردو درقندز ماندند.

تولد میرمحمدشاه سنهٔ ۱۱۶۶ بوده است

و درتاریخ‌سنهٔ ۱۱۶۶ یکهزار ویکصد وشصت وشش، امیرزادهٔ جوان‌بخت بیداردل، ازبطن‌مادر وازصلب پدرش که‌مرحوم مغفورمیرسلطان‌شاه [بود] به‌وجود آمده که تاریخ ولادتش نیز موافق حروف «میربدخشی» در حساب آمده [که] سنهٔ ۱۱۶۶ می‌شود. هنگامی که میرمرحوم به‌درجهٔ شهادت رسید، این نوجوان نورس باغ‌حکومت،درسن چهارده‌سالگی آمده‌وتمتعی‌ازبوستان کامرانی حاصل نموده، در موضع چاه‌آب‌نایب‌مناب‌امیربود وبعداز شنید[ن]وفهمیدن‌این‌واقعهٔ‌سانحه،امیرزاده

محمدشاه به‌جانب تکناو رفت ومدتی مدید در تکناو به‌سربرد و میرزا اندك زمانی سرکرده، قبادخان بدرود نموده، خود گماشتهٔ بالاستقلال قبادخـان گردید و بعده بنابرخواهش مردم‌بدخشان و دفع تهمت ادعای میری گری خود نصرالله‌خان‌را میر گرفته، اماسررشتهٔ کلانی و اختیارهمه دردست اوبود و دراندك فرصت میرزا [را] ازتکناو طلب‌نموده،درقلعه درآورد ونصرالله‌خان ازدست میرمحمدشاه‌شربت‌مرگ چشیده، این‌عالم راوداع نمود. درسنهٔ ۱۱۸۱ مقتول گردید.

چون قبادخان ازاین واقعه خبر یافت، فوجی کثیر از لشکر، به سرکردگی قباد چیچکه نام‌به‌بالای فیض‌آباد روانه‌نمود. قباد چیچکه‌بعداز ورودازموضع آب‌ـ خوره تاقریب‌سنگ مهر فرامده، ازتیره‌ماه تا ایام بهار ایستاده، هرچندبه جدال [و] قتال‌کوشید، فتح‌فیض‌آباد میسرنشد.

چون نیراعظم طی‌بروج زمستان و بهاران نمودو جملهٔ‌صحرا وکوه ودشت لاله‌گون وخرم وگرم ونرم شد، آنگاه خود قبادخان درتاریخ سنهٔ ۱۱۸۲ با لشکر فراوان یورش نموده، رسید.

چون مردم دانستند که از کمال کم قوتی طاقت مقاومت نیست و نمی توان [مقاومت] کردن، ناچار گروه گروه و طایفه‌طایفه شده، به‌انقیاد و متابعت او شتافتند و میرزا نیزبه ملازمت اورفت.

ومیرچون احوال‌مردم بدین‌منوال‌دید، رفتن‌خودرا ازجمله ضروریات‌دانسته باجماعتی ازنمك پروردگان خود بی‌محابا، توکلت علی‌الله گویان درپیش او شد. این‌هنگام بواسطهٔ قهر قبادخان بلای عظیم و خرابی‌تمام به‌این دیار وافرالاعتبار از قهر و غضب الهی نازل شدکه تمام اهل شهرکه عبارت [از] دوازده هزار خانوادهٔ مقیمهٔ وطن‌دار اصلی بـود، غیر از مردمـان آمده مقیم وطن شده، همه را یغمـا و اسیرکرده، تاراج نموده که ازآن جمعیت کثیره، بمقدار چهارتاپنج خانوار رسیده ماندند.

خلص‌اینکه میرمحمدشاه رابا همراهی به‌قندز بردوبه دلجوئی اوچنان سعی

وهمت نمود که ابدأ گرد و غباردر دامن میرپدیداری نداشت و همیشه میرمحمدشاه درسفر وحضربه‌یك‌مسند همپای حاکم‌قندز ـ میرقبادخان ـ بود. قبادخان قدرذره‌ای درتحقیر او کوشش نداشت و همیشه‌جز عزت وحرمتداری وسیله‌نداشت ومیردایم در عرض دوسال با فارغبالی تام‌به شکار و صید عمر به سر می برد که به یك ناگاه واقعه‌ای پیش آمد که‌انتقام تمام امیرو امیرزادگان‌لازم‌الاحترام وامراء عظام، امیرـ کبیرعالیمقام به‌تعدی تمام‌ازوی بستاند وبه‌موافق اینکه «اذا اراداللّٰه شیئاًهیئی‌اسبابه» داروغهٔ دفترفرمان قضا جریان‌که منشور رابه‌نام یکی‌از سپهداران افغان اندر تاریخ سنهٔ ۱۱۸۴ هجری مشتمل به‌تنبه و استهلاك اومرقوم فرموده، سردارمذکور، به‌سپاه موفور به‌آرایش اعلام وخیام درحوالی قندز فرآمده. مردم‌قطغان مناسبه‌بنابرادعای قبادچیچکه‌توپ نموده، امیرکبیر نامدار عالی‌تبار خدای نظربیگ‌که دربارهٔ اوهم آنچه بی‌حرمتی بود قبادخان به‌ظهور رسانیده و اوچون امیرزادهٔ اصل قطغان بود، دراین موردبه‌کمك وپشتی‌سران افغان رواج‌یافته، مردم‌اطراف، به‌او جمع گشتند، اطراف و اکناف ولایت همه از دست قبادخان رفت و در یك قندز قبل مانده، این وقت امیر رادر قید و زنجیر مقید ساخت که مبادا به نزد سردار افغان برود و میرزا محمدین رانیزبه زیرزنجیر گرفتار نموده، مستحکم نمودو به‌کسان خودحواله‌نمود که‌ازشهر برآورده به قتلش رسانند. هرگاه‌که اورا حاکمان یعنی کسان قبادخان به خارج‌شهر به‌جائی که می‌خواستند بردندوبه قتل‌اوعازم شدند، جمعی‌از سپاه افغان رادرآن حین گذرشان به‌آنجا افتاد، دیدندکه ملازمان قبادخان درپی‌کاری هستند و ملازمان قبادخان به‌مشاهدهٔ فوج افغانی به‌یکباره تارغیرتشان گسیخته شده‌و خودها گریخته رفتند و بندیان واجب‌القتل را همچنان در بند گذاشته برفتند و دستهٔ فوج افاغنه‌آمده، بندیان مذکور را ازبند خلاص داده، رهائی‌یافته، از آنجا به بدخشان آمدند.

امیر خدای نظربیك به امداد افاغنه در شهر درآمد و قبادخان شباشب می‌ـ خواست‌که به یك گوشه‌ای فرار نموده، ازاین مهلکه خود رابرآورد. چون ازقلعهٔ

قندزبرآمد هم‌درحوالی قندز او را دستگیر نمودند و میرمحمدشاه را از بندیخانه یافته، به همان حالت بندی گری به نزد میرخدای نظربیگ آوردند و میرمحمدشاه مذکوربمجرد درآمدن همان‌میرزا استخلاص فرمودکـه قدر زر زرگر شناسدقدر جوهر جوهری.

علی‌الصباح که علمدارسپهربرین به‌منجوق زرین، به‌همهٔ فتح‌وظفر ازمعسکر انجم وقمر، علم رابه مطلع انوار رسانید، کار گردش گردون دوار بالعکس افتاد. میردرکمال شأن‌وشوکت و قبادخان ـ حاکم‌قندز [و] قطغان ـ مقید به‌سلاسل بندو اغلال عقوبت گرفتار. چنانکه شاعر گوید.

سر شب سر قتل و تـاراج داشت   سحرگه نه تن سر نه سرتاج داشت
بـه یك گردش چـرخ نیلوفری   نه نادر به جـا مـاندنی نـادری

القصه‌میرخدای نظربیگ، قبادخان رابه‌دست میردادکه باسخت‌ترین‌عقوبات وعذاب‌اوراقصاص نمایدکه برابرخون پدرخودسلطان‌شاه‌کرده شود واین‌قصاص‌ـ کننده میرمحمدشاه ولد سلطان‌شاه است.

عقـابی است اشهب سپهر دو رنگ   شبی صلح سازد کند روز جنگ
مشو غره بر جاه و مال و منال   که روی است‌این جمله رادر زوال

از آن هنگام‌که نیر اقبال‌علم اجلال‌را ازمطلع‌کمال برآورده، حاکم‌قندزو قطغان قوت‌خان (قباد خان) را میرمحمد شاه ولـد مرحوم شهید میرسلطان شاه، به قربانگاه کشان‌کشان برده، به موافق اینکه:

قضا گفت گیر و فلك گفت ده   فلك گفت احسن ملك گفت زه

اوراقربان تیغ‌بیدریغ نموده و خودمیردراندك مدت‌به تمامی‌فرحت‌ومسرت وارد فیض‌آباد گردید.

و سلیمان‌خان را که امیر مرحومی آوارهٔ‌وادی سرسانی گردانیده فراراً از راه چترار به سمت دارالخلافهٔ کابل‌رفته بود ومدتی درآنجا به‌صد غربت و انواع مذلت به سربرده هم‌درآن مضافات‌کوه و دامن‌کابل وفات یافت و پسر او بهادرشاه

بعداز انتقال‌پدرخودازراه چترار عازم بدخشان گردید و بعد از وصول به مضافات بدخشان، طایفه‌ای از دولتخواهان سلیمان خان به او درپیوستند و همان مشعلهٔ عناد پیشینه را افروخته بالای فیض‌آباد آمده، جنگ و جدالی در بین انداخت. عاقبت میرمحمد شاه به‌جانب چاه‌آب رفت وباز از آنجا آمده بهادرشاه مدعی رابه طرف جرم‌برآورد و همچنین چندمراتب ومکرر[جنگ]در بین‌ردو بدل کردند.

شاه و نجی‌خان حاکم شغنان

شاه ونجی‌خان-حاکم‌شغنان-بنابرخرابی تمام از جهت نفاق میران ادعای بدخشان درسراو افتادکه در دولت و انعام‌در این کوهستان نظیری نداشت و در آن عهد مرجع‌الیه این نواحی گشته، یکی از نارسدان دون بی‌خرد، از قوم قارلیغ، آقسقال بهادر نام، ازجملهٔ بهادران و شاگرد پیشگان که درامور سپاهیگری هوشیار و تیاربود [به] وسیله‌ای به‌شاه ونجی درپیوست و به تأیید دولت‌او انتظام تمام‌یافت وکار اوبه شهرت کشید و جمعی کثیر به دولتخواهی و تقرب‌انعام شاه‌ونجی به‌اویار گردیده، سرانجام‌کاراوبه‌آن انجامید که فیض‌آباد رابه‌نام شاه‌ونجی‌خان درتصرف آوردومدنظرشاه‌ونجی آنکه‌اگرمیران‌موروثی‌بدخشان‌رابه‌دست‌آورند، آن‌هنگام‌کار اوبه وجه آسان به انصرام می‌رسد و به همین امیداو را پرورش می کرد، «ما درچه خیالیم و فلك درچه خیال» و آقسقال بهادر درعلم مکر و فریب استادی‌بود. انواع اکرام و اصناف انعام اورا به‌خود خزینه‌ای مفت دانسته، ترتیب سپاه و نوکربوجه کمال‌نموده، چنان‌شد که‌غیرازچاه آب‌تمامی‌مضافات را احاطه‌نموده، برخودمطیع ساخت.

و بهادرشاه ولد سلیمان‌خان را در جرم محاصره کرده، مدت هفت سال در محاصرهٔ او کوشید. آخربه عهدوقسم اورا ازجرم‌به نزدخود طلبیده، بمجرد آمدن اورا گرفته نقض‌عهد و پیمان کرده، بهادرشاه رابه عالم باقی فرستاد. آقسقال نمك بحرام درحق ولینعمت خودچه‌کار نامرغوب‌را روادید که احدی جزنفرین، تحسین

نخواندندو سزاوار لعن‌وطعن گردید. اما امیر بهادرشاه دراول حال‌خود جوانی‌بود باشرم و حیا و غایت کمال و جمال و پسندیدگی افعال، به لباس ابرار آراسته و به اخلاق‌احرار پیراسته‌وبعداز تمادی‌اوان به‌موجب مجاورت بعضی‌ازبی‌باکان بجهت غلبهٔ‌نشئی بنگ‌وبوزه، ازاخلاق حمیده برگشته، اوصاف ذمیمهٔ ظلم‌وقتل وغارت و بی‌رحمی و بی‌انصافی راپیشنهاد خودگرفته، اکثراعیان و اشراف و ارکان را به قتل‌رسانید. میرزا راهم او کشت وبجهت‌استیلای جفای‌او، همهٔ مردم از وی بیزار شدند.

غالباً به‌این سبب آقسقال بهادر رواج یافت تارستاق و باقی حدود همه به‌او مهیا و آن سنگ‌برسرزده را سنگ لاجورد صاحب شأن وشوکت نمودکه لاجورد درمملکت خطای‌بهای تمام‌یافت تاکه‌یك سیرسنگ بدخشان، به‌هزار و پانصد روپیه رسیدو در این باب چنان قدغن تمام فرمودکه ریزه سنگی ازآن به دست احدی از اکابر واصاغر نمی‌افتاد و هم‌براین لاجورد، خزینه‌ای معموراز نقود یامبوی‌نقره‌ای و اجناس وامتعه واقمشه ازهرجنس بهم‌رسانید.

کُرّان و مُنجان راکه‌از توابعات سراب هزارچهٔ یمگان است تاخت وتاراج نموده، همه را فروختند و خزینه بر خزینه بیفزود و دائماً خیال آن خام‌طمع برآن بودکه‌خدمت میرزا، بچه حیله‌ومکر به‌دست‌آورد وهمیشه‌کاربه‌مکروفریب می‌کرد. یك‌بار دراین‌باب به‌سرچاه‌آب لشکرکشید وکاری از دست اونیامد ومکارانه به‌خود اندیشید و مردم‌یفتل رابه‌خود دوست درآن نمود. فرمودکه به‌خدمت میرمحمدشاه پیغام نمایند به‌بهانهٔ آنکه اگر آن عالیجاه، اصالت دستگاه، دربین قوم‌درآیندهمه‌به آقسقال‌بهادربه یکباره‌هجوم کرده،بنیادآقسقال بهادر را خشك‌نمائیم و تخم‌اورا از صفحهٔ روزگار براندازیم.

ازآنجمله‌فریب‌گران‌یکی‌آقسقال‌حیدربوداز‌یفتل‌پایان‌وبه‌همین‌فریب‌میرزا[را] تا پس کوه قریب‌بند الیکل آوردند. وآقسقال بهادربا لشکر بسیار در سنگاب بند الیکل کمین کرده که شایدکاری تواندکرد واز آنجا بازهم چندآدم معتمدرا همراه

آقسقال‌حیدر نموده که سخن‌اورا میر از جملۀ کذب وافترا نمی دانند، به‌خدمت میر محمدشاه فرستادند که بی‌محابا بزودی وارد یفتل شوند.

آقسقال‌حیدر از آنجا که پروردۀ نعمای‌این دولتخانه بوده‌عقل خودرا به‌کار برده و کوتاه اندیشی او راسهل دانسته، چون‌به حضور لازم‌السرور میر رسید، خبر واقعه‌را بعینه‌به سمع میرزا رسانیدو هم‌ازآنجا میربه جانب‌چاه آب‌مراجعت نمود و خودهم‌از خانمان گذشته، سردرقدم عالی‌نهاد وملازمت صاحب‌زاده خودرا....[1] دانسته ، ازآنچه تعدی بودبا اهل‌وعیال او رسید اما....[2] آن مکار در دل داشت از حصول آن‌محروم و مأیوس ماند.

خیرالله بیگ‌اوترانچی ازجملۀ قوم‌ترکیه وزیر او بود. عاشور محمد دیوان بیگی‌را ، ملاعبدالرحمان‌برادر کلان آقسقال قربان‌جان‌را در قلعۀ دریون از جهت قومیت که ازجملۀقارلیغ میرزائی است، حاکم‌نموده بودوخود آقسقال قربان‌جان یساول اوبود.

رفتن میرمحمدشاه به درواز و کمك خواستن او از شاه منصور

یکباری میرهم به جانب درواز به نزدشاه منصورخان، به‌طلب کمك و امداد رفت و شاه منصورخان نیز آنچه‌که شرایط و رسوم قدردانی بود، اضعافاً در بارۀ میرمحمدشاه به‌ظهور رسانید. شاه‌منصور التماس میرزا را به‌خودلازم‌دانسته، مهمی به‌جانب کولاب (ختلان) داشت. در بازگشت سفر، به تمامی لشکراز جانب ملك راغ یورش کرده، در موضع دوآبه، ازیفتل بالانزول فرمود. پیشروان عسکر او از کوتل کج خم پیش‌پیش عبور می کردند.

آقسقال بهادرهم به‌لشکر خود ازلای آبه گذشته، قریب به زیرکوتل رسید. قضارا همان‌شب که شاه‌در دوآبه بود، یکی‌از شاهان قراتکین‌شاه بالتونام، صاحب

---

۱ و۲ـ یك کلمه‌در متن محو شده است.

لشکر وحشم وخدم بود، به اندیشهٔ خیال فاسد خواست که شاه‌را همان شب بگیرد و آنچه‌ازدست اوبیاید صرفه‌نکند. درهنگامی که قریب نصف‌شب که خلوت ازملأ وخلأ یافته، درسراپردهٔ شاه درآمد، اما از دست‌او هیچ نیامد. لیکن شاه‌منصور در عالم‌فراست دانست که خیال او به چه قرار یافته است.

فردا که مشعلهٔ جنگ از دو طرف شعله گرفت، شاه منصور بجهت مخالفت فی‌مابین خود، چندان کوشش نکرد وهم‌از آنجا مراجعت نمود. چونکه‌به دروازه‌قلعهٔخم رسید، شاه‌بالتو رادرحضورخود داشته، فرمود که ترابه‌خانهٔ خودبه‌تمامی نظام‌و احتشام خودباید رفتن‌و تدارك استحکام خود باید کردن که ارمان‌در خاطرت نماند که ماهم اینك‌به تعقیب می رسیم وهرچه باهم داریم هم‌آنجا می کنیم کماقال الشاعر:

بیت

ببینیم کز ما دو دولت که راست — خدا هرکه را داده باشد سزاست
در اینجا اگر دستگیرت کنم — فدای دم تیغ و تیرت کنم
نخوانند مردان مرا نیکمرد — که نتوان کس اندر[حرم] صید کرد
برو تا توباشی به مأوای خویش — که مردن بود مفت در جای خویش
شنیدی که شیران ز بیمایگی — به مرگ آید از پاس همسایگی
رکاکت بود باز را در نسب — که با کبك همسایه آرد غضب
شنیدی که در مدت هفت سال — بر آورد دود از سر بدسگال
چو شیرانه شاهی سکندر نژاد — بمردی ز روبه برآورد باد
از آن پس سرش را به شمشیر داد — به آن تشنه تیزاب غم سیر داد

بعداز آنکه شاه‌منصورخان مراجعت نموده، به‌کار خودشد، میرمحمد شاه‌به جانب‌چاه آب‌رفت. امیدی که‌ازامدادمخلوق‌داشت منقطع گشت.ویکبار به‌قرغان‌تیپه‌نزد الله‌بردی‌بیگ که ازجماعت تازبود، رفت، از آنجاهم‌قدردانی چندان‌نیافت.

بالکل‌از یاری بندگان، سلسله آرزوی خود را گسست و روی نیاز به درگاه عزیز بی‌انباز آورد. چندی‌از روزها گذشته بودکه‌خبرمرگ آقسقال بهادر رامژده‌گویان به‌تعجیل به سمع می رسانیدند که از جمله مردم کران و منجان که از آقسقال بهادر قارلیغ تعدی‌وتأذی یافته‌بودند، دوسه‌نفری از آنهارا درتوپخانهٔ قلعهٔ فیض‌آباد معین فرموده‌بود، اماتعیین شدگان عداوت دل نگاه‌داشته، منتظرفرصت‌می‌بودند که‌نوعی کرده،کار آن‌بدسگال بداشکال‌رابه‌اتمام رسانند. وخودهر روزچاشت وپیشین‌بالای صفهٔ میرزا نبات شطرنج بازی می کردکه از فیل کج باز فلك گشت مات، رسیده، روزی به‌مجرد برخاستن ازصفه و متوجه‌شدن به‌قلعه‌آن جوانمردان ازسرتوپخانه‌به تفنگ دوتیره که پیش ازاین به‌دوسه روز تفنگهای خودرا خوب‌به نشانه رسانیده و باروت را موافق تفنگهای خود درست کرده، ازسینه تاشکم او رابه قراول گرفته، چنان زدندکه ریشهٔ‌آمال ازرگ و پی‌وجود نابوداو ازبیخ وبن‌بر کنده، روزروشن رابه نظرآن ترك تنگ چشم بدمست تاریك ساخت. هرچندکه شکم پرباد خود را به فوته محکم بست، کارگرنه آمده، لرزه به اندام او استیلا کرده، شب تا به روز به تلاش تلخی جان کندن آواره بود که قالب تهی نموده، جسد پر حسدش را به تیره خاك سپردند. این بود سبب فوت و مرگ آقسقال بهادر قرلیغ که بیان کرده شد.

واقعهٔ مستقل میرشدن میرمحمد شاه ابن میرسلطان شاه

بیــا مرحبــا میر فرخنده‌خو — که رفت از میان مردك فتنه‌جو
نگین سلیمانی آمد به دست — به عفریت ملعون درآمد شکست
از آن ریگ دیوار بنیاد سست — بنـائی نمـاندست بر جا درست
توئی زیب اورنگ ملك بدخش — به سوی بدخشان روان ساز رخش
خزینه اگر بایدت جا به جاست — نگه داشتهٔ او نصیب شما است
چنین است در عالم نیك و بد — که میراث موری به ماری رسد

بیـا ساقی آن جام فرحت فزای　　که جمشید آمد به مهمان سرای
به جامی که ارزد به ملك جهان　　میم ده بـه کام دل میهمـان
گر او میر شد من شـدم میرزا　　خدا از تو راضی محمد رضـا

موافق تاریخ سنهٔ ۱۲۰۷ یکهزار و دویست و هفت بود که‌در شریفترین اوان به‌در آمد ماه مبارك رمضان درعین انفتاح ابواب جنان و آرایش حور و غلمان، به تسکین التهاب نیران، آن‌میر و امیرزادهٔ عالی‌تبار عظیم‌الوقار، کثیرالاقتدار، ابهت و ایالت پناه، نجابت و اصالت دستگاه، سیادت و شرافت‌انتبـاه، میرمحمدشاه ابن امیرسلطان‌شاه، به‌تمامی‌عزوجاه، به‌آراستگی نو کروسپاه، ازقعرچاه به‌اوج‌ماه‌ترقی فرموده، به‌ورود شهر فیض‌آباد، مزیب اریکهٔ اجلال و مَسنّد مَسْنَدَ اقبال گردید و از خزینهٔ آنچه گردون ذخیرهٔاو نهاده بود، همه زیور آرای جوانان اخلاص کیش و ملازمان خیریت اندیش گشت، علی‌حسب تفاوت درجات هر کدام از آن‌حظی وافر یافت. صاحبان امانی‌و آمال به‌مراد آرزوی خود رسیدند. و جانبازانی که‌از ملك‌و مال گذشته، درناموس عالی‌ازاهل وعیال تبرا نموده، آوارهٔ خانمان گشته، ملازمت رکاب‌ظفر انتساب رادر کربلای چاه آب غربت، از حلاوت شربت وطن شیرین و لذیذ[تر] دانسته، به سراب «بقیعهٔ‌یجسبه‌الظمان‌ماء» ازعینان تجریان وحدایق فوایق روح و ریحان در ساخته ، دست‌از خوان الوان نعم کوتاه کرده، دیدگان را زنور بینائی‌قرةالعیون‌ازفرزندان دلبندپوشانیده،درحقوق‌ادای‌وفابه‌جفا پرداخته، به‌در آمد عید دولت دورهٔ دودمان ثریامکان به‌مقاصد قصوی ومطالب‌عظمی‌فایز گردیدند. ازبین‌امثال اقران ممتاز گشتند. زهی‌حاکم محکمهٔ‌قضا و قدر که‌حسب نیك‌نیتی‌بشر حق‌را به حقدار رسانید.

میر قدردان دوست نواز دشمن گداز را بعد از جلوس [بر] اورنگ امارت موفق توفیقات مرضیه بر آن آورد که رسوم نامرضای امرای ماضی رابرهم زده، اخلاق‌حمیده و افعال پسندیده ازسربنیادنهاده، تکبر که ازشعار جباران است، نقش آن‌را ازلوح خاطرپاك شسته، به‌مثال یار و رفیق‌با همدمان شفیق‌به یك‌طبق طعام‌وبه

یك‌سفره نان می‌خورد وصدر آرایان بزم طرب رادرپهلوی خودراه می‌دادوازساغر سرشار آب وشراب‌او همه‌سیراب می‌شدند و صبح و شام دربار و بار گاه او گشاده [و] به‌روی خویش‌و بیگانه بازبود و خاص‌وعام رابارمی داد والوان نعم‌اودرسفرهٔ اوپهن‌ومنبسط‌بودو برهمه قدرشناسی ودلجوئی می کرد وبرای عیادت بیماران‌می‌ـ رفت‌و برنماز جنازهٔ‌مؤمنان حاضر می‌شد وپس‌از فراغ‌نماز صبح‌یك پاره کلام‌قدیم تلاوت‌می نمود ونماز رابه امام خود درقلعه به جماعت ادا می کرد وبه‌مجلس علما وصلحا ومشایخ‌به‌صدق‌و اخلاص واردمی‌شد وازمحرمات چون‌اما ردونسوان‌غیر اجتناب می‌نمود و از قتل‌انفس که عبارت از هدم بنیاد یزدانی است حتی‌المقدور پرهیزمی داشت‌و کس رابه غیرشرع تعزیر به مال نمی کرد. شرابیان و بنگی وبوزه خوران راسخت قبیح‌و کریه می‌دانست. درنشستن دوزانو می‌نشست. همواره‌علما ومشایخ رابه تعظیم احترام می نمود و در گفت وشنود روز گار بی‌ادبانه، امیروار خود را ترجیح نمی‌داد و گاه گاه ازروی نشاط به سر گرمی مقربان به تفریح طبع، مثلث‌انگوری به‌حد اعتدال که‌به درجهٔ‌سکران نرسد می‌خورد وازوجه دفینه‌وخزینه جزمادهٔ توکل چیزی نداشت وهرچه که‌به او می رسید، خیرات و انعام می کرد و دولتخواهان خود را از حوایجات روز گار مستغنی می نمود واز وقت جلوس[1] به مسندامارت میرمعظم‌الیه‌الی‌یومناهذا شانزدهم‌است که حکمفرمائی می کند به‌موافق سنه ۱۲۲۳ هجری که به‌عبارهٔ تکرار می آرم یکهزار و دویست و بیست و سه است ازسنین هجری‌از قحطو کسرت وفتوری[2] در بدخشان به‌فضل خداوندی واقع‌نشده و روزبروز درجملهٔ خوردوبزرگ اهالی‌وایل‌والوس، نعمت‌و برکت فراوان شده حتی که برکت درآب روان‌و باران ومیوهٔ درختان وسیری حیوانات وچهار پایان‌و نقودوحبوب ازهرجمله که درداخلهٔ ملك می‌بود، دروفور و برکت ونمو تأثیر تمام حاصل‌بود. چنانچه از قصهٔ‌بهرام پادشاه و روستائی‌از مضمون مقالات کتاب خمسهٔ

۱ـ برحاشیه سمت چپ نوشته‌اند: «و از آنوقت بازکه به‌مسند امارت رسیده است الی‌یومناهذا شانزدهم سال‌است موافق‌سنهٔ ۱۲۲۳» نسخهٔ‌دیگر.   ۲ـ اصل: فطوری.

نظامی‌قدس‌سره گنجوی مبین‌است.

وبعداز این‌امید ازحضرت باری تعالی وبه‌یمن وبرکت ذات‌میمنت لزوم‌میر روشن‌ضمیر آن است‌که این کوهستان ناحیهٔ طخارستان و بدخشان و بدخشانات لعل‌خیز شادی‌انگیزرا از حوادث روزگار و هواجس فلك دوار و انقلابات وتغییر ماه‌وسال‌واز زخم‌چشم تنگ‌چشمان معاندان همجوارمأمون ومصون‌داشته، محفوظ ومحظوظ داراد انه‌قریب‌مجیب.

چه‌نعمت بزرگ است‌که مردم‌شاد ومملکت‌آباد، کسی‌را به‌کسی‌کاری نه‌و ویرانه‌و خرابه‌زارها دراین‌عهد همه‌معمور و آبادان‌واز نااتفاقی و جبروظلم‌لله‌الحمد نشانی‌نه ونمی توان‌یافتن.

فرقه‌ای برآن است‌که حکومت بجزاز سیاست رونق‌پذیر نیست و طایفه‌ای برآن‌است‌که رونق ملکداری ونظام وکامگاری در رفاهیت وآسایش عباد است‌که بزرگان گفته‌اند:

بیت

پادشاهی که طرح ظلم افکند	پای دیوار ملك خویش بکند
نکند جور پیشه سلطانی	که نیاید زگرگ چوپانی

آری مملکت چمنی است‌که بی دستیاری باغبان، امکان طراوت و ابتهاج نپذیرد و نسائم‌عنبر شمایم الطاف خسروان مهربان فیض‌رسان به‌روایح فوایح‌روح وریحان غنچه‌های خونین دل بوستان و گلستان عالم وآدم رابه شکرخند ناز و نعم مطالب ومآرب رسانیده سرسبز آب عاطفت و عنایت می دارند‌که «وجعلنامن‌الماء کل‌شییءحی» دال‌براین مقال‌است.

درحقیقت وجود ذیجود حکام عالی‌مقام نصفت فرجام به‌مثابهٔ همای‌همایون است‌که سایهٔ‌عاطفت پایهٔ‌بال اقبال‌همایون مثال‌را برسر هرکه اندازد نتایج دولت و فواید برکت برآن مرتب گردد. چه سلاطین کرام و خوانین عظام قهرمان بنیان

صفت اجلال وستون بارگاه جبروتند که حق‌تعالی وتقدس به‌حکمت بالغه ودانائی کامله‌نظام عالمیان و مدار کارگاه آدمیان به وجود عدل وبودایشان منوط و مربوط داشته «یفعل‌الله‌مایشاء ویحکم‌مایرید» از اینجاست که گفته‌اند «عبادت چندین ساله زاهدان به‌عدل‌یك‌روزهٔ‌سلطان‌برابری‌ندارد.» قال‌الله‌تعالی «ان‌الله‌یامر بالعدل‌والاحسان وایتاء ذی‌القربی وینهیهم‌عن‌المنکر والبغی لعلهم‌یتذکرون».

جهان از رنگ و بو سازد اسیرت — ولی در پیش ارباب بضیرت
نه رنگ دلکشش را اعتباری است — نه بوی دلفریبش را مداری است

و گفته‌اند که:

مرد هنرمند خرد پیشه را — عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختی — با دگری تجربه بردی به کار

سعادتمندی که به‌تمادی مدت‌وطول معیشت از گرم‌و سرد ونیك‌وبد روزگار دیده‌وچشیده وبرحسب امتیازوادراك انتظاروفا از گردش گردون بوقلمون که‌به‌اندك حرکت‌از حالی‌به‌حالی منقلب می گردد وشاه‌را از گدا امتیاز نمی‌تواند کرد بجزاز عبرت‌از زائیجه‌های این‌تقویم منظورنظر نیکواثر اونشد و نپسندید و به‌فریب طول امل‌مبتلا ودوچارنگشت. چنانکه گفته‌اند:

جهان نزد دانا نه ارزد به جو — براین بام کوچك چوطفلان مدو
چه لازم بود خفتن اندر مغاك — چه بر تخت مردن چه بر روی خاك
در آن دم که آید اجل پیشوا — نپرسد که شاه است این یا گدا
چو امروز و فردا روی زین جهان — سبکبار رفتن غنیمت بدان
به غمخواری خانهٔ تنگ و تار — چراغ عمل گر توانی بیار
اجل آن زمان چون زبونت کند — از این قصر و ایوان برونت کند
عمل گر بود زاد ره نیست باك — وگرنه بمردی و گشتی هلاك

و بعداز اطمینان خاطروحصول درجات‌کامرانی و سرشته‌داری میرمعظم‌الیه یعنی میرمحمدشاه، ارباب محمدامین چاه‌آبی راکه‌درآن موضع گند گیهای بسیار ازاو سرزده ودرحق میرمذکور رسانیده بودوموافق برداشت زمان وضیقی وقت‌در

عالم تحمل برداشت وصبر نموده، به‌وجه سیاست قتل اورا در چارسوی نظارگیان خلق به عبرت خواص وعوام لازم وقت دیده، زنگار خاطر راکه موریانه‌ای دل‌نشین گشته‌بود، به‌صیقل جفای انتقام زدوده شد.

و خیرالله‌بیگ اوترانجی که وزیر آقسقال بهادر قارلیغ بود، با همراهی چند نفر از هواداران یکدل حسدخودها بر آن آورد[ند] که رخنه دراین‌دولت اندازند. آنهانیز به‌آتش‌بازی بیهوده، خود راخود به‌خودی سوختند.

وبعداز آنکه‌این سیاست راکافی دانسته اغماض و چشم پوشی را به جرایم کوتاه‌اندیش درپیش گرفته، اگراز کسی حرکتی بیجادیده، ویااز کسی چیزی شنیده، آن‌را منظورنظر نداشت وبه تمامی، همت والانهمت رابه مهربانی گماشت. چنانچه بارها آثارتمرد وطغیان‌ازشاه وزیربیگ‌قچی وامثال اومعاینه نموده‌و درمهربانی آنها کوشید.

وهم‌در این‌اوان درآغاز صبح‌دولت و بدو اقبال سلطان جلال‌الدین ابن شاه ونجی[1] ـ حاکم ملك‌شغنان ـ باپدر خود مخالفت نموده، به‌خدمت میر، به‌بدخشان آمد. دراین مورد جناب میرمحمدشاه فرزند دلبند اعز وارشد خاطرپسند امیرزاده جوانبخت وکامیاب خود راکه میرسلطان شاه ملقب به میرزای کلان‌است، سلطان‌شاه‌را بافوج بسیارو جوانان کارگزار بجهت مسخرکردن ملك‌شغنان مأمورو پیشرو فرموده‌و میرزادهٔ مومی‌الیه هنگامی که واردبه سرکول شیوه گردید، پیشروان فوج خودرا رخصت دستبردی‌داده وعلی‌الصباح خودهم به‌تمام خیل‌وخدم وحشم‌یورش فرموده، مقدار هفتادتوپخانه[2] که‌در تنگنای‌راه بود، به‌یك تاخت‌وتاز ازآنها گذشته، درموضع گل‌باغ روبروی‌قلعه فرود آمدندوفوج ملك‌شغنان مع‌حاکم آن‌دیاریعنی شاه‌ونجی‌خان، درقلعه محصور وقبل شدند. به‌شنودن این‌خبرظفراثر، میرمحمدشاه

---

۱ ـ برحاشیه سمت راست نوشته‌اند: ونج‌ملکی است‌در ملك‌درواز.

۲ ـ برحاشیه سمت راست نوشته‌اند: مراد از توپخانه دراینجا به‌معنی عسکرخانه که‌چون بندر و استحکامات آمده‌سرخ‌افسر.

هم شباشب ایلغار فرموده، رسید وشاه ونجی‌خان هم‌به میانه‌جی وواسطهٔ بعضی از ارکان‌این دولت که ضمان‌شاه ونجی‌خان رابه خود گرفتند، به‌ملازمت میررسید و میررابه درون‌قلعهٔ برپنجهٔ دارالحکومهٔ شغنان‌برده ، آنچه‌که بساط وثروت‌وخزاین که‌به‌قدر مقدوردخل ولایت‌بود، همه رابه‌خدمت میرمحمدشاه نمودند.

ز انواع مخمل برون از شمار — مطلا متاع از هزاران هزار
بناتی ز هر جنس انبار دان — متاع خطائی به قیمت گران
خطائی و تهوار [و] مولون زر — هم از خامپو این دگر آن دگر
از این پرچه آن پرچه رنگ دگر — گر این نقره بودست آن بود زر
سفید و سیه زرد و سرخ و کبود — دگر آنکه از زر همه تار و پود
ز ایران زمین یا ز روم و فرنگ — هم از شال کشمیری خوب رنگ
هم از مشك و از زعفران کنجدان — ظروف گرانمایهٔ مهتران
سمور سیه پوستینهای نرم — لطیف از بریشم گرانقدر و گرم
ز هر نوع اجناس و نقد جهان — که باشد سزاوار گنج مهان
فزون از عدد بیشتر از شمار — قناطیر سیم و زر بی‌عیار
زره‌های داودی وگاوسر — سبك وزن و افزون به قیمت ززر
جواهر ز هر جنس پر درج درج — چو شب در فلك پر ز سیاره برج
ملوکانه زیور مرصع نگین — طویله ستوران زرینه زین
خچر باشتر باسقرلاط جل — همان نای و سرنای و طبل و دهل
از آن دیگهای چو دیگ حمام — بکاول به سامان آن صبح و شام
طبقهای چینی و خوانهای طاس — ز هر چیزکان ناید اندر قیاس
به هدیه همه گشته مجرای میر — کنون میر شد میر روشن ضمیر
یکی رایگان نقرهٔ سیم خام — خطا تاختن نقرهٔ تر تمام
تقاضای صولت بر آن کار بست — که تا رایگان دولت آید به دست
یکی گنج بنهاد و بس رنج برد — دگر آمد آن گنج را پاك خورد

یکی می‌نشاند نهال امید ‌ ‌ رهید آن دگر یافت این نا امید
در اینجا کسی‌را بود دست برد ‌ ‌ که هر چیز کاورد در دست خورد
در این کارزار تمنا خراش ‌ ‌ شبی را به امید فردا مباش
به شب بهر فردا مشو زله ساز ‌ ‌ ز شب تا به روز است راه دراز
مبادا در این راه خوف و خطر ‌ ‌ شود رنج تو مفت گنج دگر
بیا ساقیا می که دم این دم است ‌ ‌ نفس در تن مرد نا همدم است
میم ده حلال آنچه داری حضر ‌ ‌ که من درد فردا ندارم به سر
ندانم چه صبح از فلك می رسد ‌ ‌ مل نیمرس از نمك می‌رسد
از آن کرد خو طبع میرزا[1] به مل ‌ ‌ که کم نقد به از بسی نسیه پل
کذا قال اهل‌العرب فی‌الرسم ‌ ‌ که‌النقد فی‌الکم به ازاب وام

از آنجا که نیل به مدارج دولت علی حسب وسعت اهل دول است چنانکه حکما فرموده‌اند:

گربهٔ مسکین اگر پر داشتی ‌ ‌ تخم گنجشك از زمین بر داشتی
این دو شاخ گاو اگر خر داشتی ‌ ‌ هیچکس را پیش خود نگذاشتی

جناب میرمحمدشاه با وجود آنکه مجموع اهل شغنان را به خود اسیر و دستگیر دید، بنا بوترحم ومهربانی، جمع قلیلی که ازبرده به اشارهٔ شه ونجی‌خان به‌خود گرفت، دست تطاول از یورت والوس کوتاه نموده، در خرابی ملك‌شغنان کوشش نکرد وهمه را از سرجان بخشی آزاد فرمود واز آن گنج بیرنج درخور ومرتبهٔ وقار هرکس انعامی واکرامی معین کزده، به دولت تمام وصولت و کمال، مراجعت نمود. اما هرنفری که به سرکردگی وخدمت و آقسقالی مناسب بود، آنها را به آقسقالی وسرکردگی یورت والوس خودها مقرر فرمود.

از آنجمله حرمت ومبارزت دستگاه، آقسقال قل محمدبیگ ابن آقسقال‌ـ

۱ـ برحاشیه‌سمت چپ نوشته‌اند: مؤلف این‌کتاب مسمی‌به میرزا سنگ محمدبوده مراد در اینجا از میرزا نشان اسم مؤلف است.

دورق‌بیگ که از جمله اجلای وکلای امیر بود وهمسنگ وپاسنگ‌ترازوی‌میرزا۔
صدیق بود، اورا به جای ومنصب میرزا صدیق نصب کرده، به خطاب‌والقاب‌مغل۔
بیگی وآقسقال آقسقالان ممتازش گردانید. زیرا که اومردی خوشخوی وکم گوی
ودلجوی‌بود واز اول‌تا به‌آخر جزمرضیات میرمخالفت نخواسته‌است ونخواست.
روزبروزکار اودرترقی وتزاید بود.

دویم میرزا شکوربیگ که اتا اوغلی قوم ترکیه است، از قدیم‌الخدمتان‌میر
بود. در غایت آبرومندی ودایم به اظهارات حق‌گوی ومنفعت رسانی خلق‌الله بود
وانگشت‌نمای ولایت بود وبه انواع عنایات میر وغنا سرافراز بود ودر سنهٔ ۱۲۲۳
یکهزار ودویست وبیست‌وسه که‌به‌آخر می‌رسد وفات‌یافت‌وپسراو را به جای‌پدرش
نصب نمود.

ودرسال چهارم ۱۲۱۱ هجری بعداز فتح راغ که عنقریب به نگارش خواهد
رسید، به‌آمد این‌بیکارهٔ هیچکاره از ولایت افغانستان باجور به بدخشان، معدودچهل
عددکارد وشمشیر زرین غلاف که برحسب اختیار میر از خزینه درستی نموده شد.
به‌هرکدام ازسرکردگان معتمد مقرر گشت چنانچه [اول] قل‌محمدبیگ که درمرتبه
فـایق است. دوم میرزا شکوربیگ، سوم اسمـاعیل‌بیگ که بـرادرقل محمدبیگ
است. چهارم آقسقال قربان جان قارلق میرزائی که وزیر و میر بزرگ است. پنجم
برادرزادهٔ محمد یونس یسـاول که در مرتبهٔ قرب و دوستداری میر از همه پیشقدم
است. ششم آقسقال ایام‌بیگ که ازقوم یفتل که صاحب علم وحشم‌است‌وآقسقال۔
باشی جماعت تاجکیه‌است. هفتم مخدوم میرزا عصمت‌الله ولدایشان قاضی‌میرعابد
که‌به اوصاف اوپرداختن کلام به طول می‌انجامد، ارغنج خواه به اومفوض است.
هشتم دیوان‌بیگی آدینه محمد که در عـالم عزت وآبرومندی قریب به مرتبهٔ میران
است وخود صاحب انعام واحسـان، در دولت میر بلکـه اختیاربود ومدرسه‌ای که
قریب حوالی میر است، بناکردهٔ مومی‌الیه است وعشرغلهٔ مردم شهر،بنابر مهربانی
میر وقف،همین مدرسه نموده شد ودر این‌باب‌سندی‌به‌مهرمیروامیرزادگان‌به‌دستخط

ثقهٔ عالیجناب اشرف‌العلمـا آخوند داملا مسجدی از قوم والك یفتل پایان نگارش یافته. نهم غربت دیوان‌بیگی که ندیم ورفیق میر است. دهم ارباب محمد نظربیگ ابن آقسقال قلندربیگ از یفتل بالاپسر آقسقال رحما نداد. یازدهم ارباب گدامحمد برادر آقسقـال قلندر بیگ. دوازدهم رشید بیگ اوترانچی بـرادر خیرالله بیگ. سیزدهم رستم‌بیگ پسر قلندربیگ کلته‌تـای. چهـاردهم آقتی‌بیگ. پانزدهم‌نظرـ محمد یساول پسر شـاه قاسم‌بیگ. شـانزدهم آقسقـال عبدالوهاب شهر بزرگی. هفتدهم مخدوم میرزا وقای‌کاتکی. هژدهم مخدوم محمد صالح سمرغی ولد داملا نیازمحمد.

ازچاه آب: ارباب‌دولت: دولت‌بیگ‌ولد ارباب غـازی‌بیگ، ملاعبدالحمید ولد ملا میرزانظر.

از سمتی: تنی‌بیگ.

از ینگی قلعه: ایش محمدبیگ.

از خلیان: ایشان قاضی منصور.

از رستاق: خدای بردی‌بیگ پروانه‌چی وجناب میرزا منصور وخواجه مغل پروانچی، نیـاز محمد بهـادر حـاکم دریون وبرادرزادهٔ عـاشورمحمد یسـاول ودولت محمد یسـاول قارلق. گـرگ علی یسـاول حاکم یمکان ، خواجه اعرابی حاکم زردیو.

از میران: برادران کامکار میر عبدالصمدخان، میر شـاه ولی‌خان،میرمحمدـ رضابیگ، میرپادشاه‌ابن شاه عبدالقادر از اولاد شاه رئیسی از شـاهان ملك‌چترار، علی‌القیـاس هذا، معرکه را به زر و زیور آراسته، خـود میر ادعـای آن نمودکه مضافات تابعهٔ بدخشان طوعاً وکرهاً در قبضهٔ اقتدار وتصرف در آورد.

واقعهٔ راغ‌باشاه ابوالفیض‌خان‌ابن‌شاه شجاع مرحوم

لهذاشاه‌ابوالفیض‌خان راغی‌ابن شاه‌شجاع که‌بنابر تفرقهٔ روزگار، به‌عروض امرای بدخشان هرکه به‌ادعای‌خودبه‌ملاذحواصرحصین‌وقلاع،چراغ‌نخوت‌ازدماغ خشونت‌برافروخته،رسوم‌استکبار در پیش گرفته،جاده‌پیمای‌استغنا و ابابودند،شاهـ

ابوالفیض‌خان هم به استحکام خود مغرور گشته، سرتکبر به آستانهٔ علیه میرمحمدشاه از روی انقیاد و تسلیم فراهم نمی آورد و به تهدید وارشاد ایلچیان میرمحمدشاه گوش‌نمی نهاد واز پند هیچکس بهره[مند] نمی‌شد و به هیچوجه به‌طرف میرمیلان نمی‌داشت وبا آنکه جهت ممتدی سابقه‌ای [که] به این خاندان داشت، از سلوك جادهٔ عافیت استنکاف نمود.

بنابراین غیرت میر درصدد تنبیه و تأدیب اوبه لزوم کشید که به یك صدمهٔ ضرب،دود از دماغ اوبرآرد که دیگران را نیز کفایت نماید وبعد از تدارك قشون ظفرمشحون عازم قلعهٔ یاوان گردیده، خود در موضع مرج نزول نمود. لشکر میر گروه گروه از بلندی و گریوه سر کرده آمدند.

شاه‌ابوالفیض‌خان در استحکام قلعه وشیرازی اوبه حسب مقدور خود جد و جهد تمام نسوده ومردم راغ بجهت ناموس شاه خودها و ننگ ملك‌خودها،کامل و تمام فراهم آمده، دربند آن بودند که فردا به صاعقه‌های‌تیرباران، نهنگان دریای وغارا به قطرات امطار وباران غرق خجالت خود از خود دفع سازند.

آن روز سپاه بدخشان تا به شب آرمیده‌وبعضی‌مشغول‌نوای‌نی، بزم‌وطرب شب را به روزآوردند وعلی‌الصباح طبل ونقاره جنگ را به نوا انداخته ، مشغول حرب وضرب گردیدند. چنانکه‌شاعرمی‌فرماید:

نظم

سحرگه جوانان به فرمان میر ز قربان کمان خاست از خون تیر

یکی نیزه در دست و دیگر تفنگ یکی نعره می‌زد دگر طبل جنگ

. . . .[1] یك شمشیر ودیگر . . . .[2] به هنگامهٔ جنگ می کرد لاف

زره پوش مردان جنگ آزمای به میدان مردی فشردند پای

زکرنا و سرنا برآمد فغان فغانی که می‌رفت برآسمان

۱ و ۲- یك کلمه‌محوشده است.

بتندید لشکر به یکبارگی / سپه تند و خو تیزتر بارگی
در اطراف آن قلعه گرد آمدند / به هم روبرو سربه‌سر در زدند
زمردی که با هم برابر شدند / شکستند دیوار و اندر شدند
جوانان جان ده به اقبال میر / نکردند آن روز پروای تیر
بسی نامی از مردمان جانسپار / بمردند مردان ودر مرده زار
کند عاقبت مرد ناموس‌دار / سر خویش در پای مولا نثار
براین است رسم جوان پروری / که در خدمت خواجه سر بسپری
به تاریخ راغی[1] ابوالفیض‌خان / زیاوان شد آوارهٔ خانمان
ز سرمایهٔ آب و خاك این دیار / گل و میوه دارد به دست چنار
تهی کشت از خلق آن مرز و بوم / نبینی مگر جغد یا بوم شوم

آخر الامر دراین محاربهٔ جانسوز که در تاریخ ۱۲۱۱ هجری واقع شده‌بود ابوالفیض‌خان تاب وطاقت نیاورده، ناچار سرفرار در پیش نهاده، به طرف ملك درواز گریخت وبه مسند غربت وزحمت افتاده، در یکی‌از موضعات ملك درواز که کوف وخواهان می گویند، رحل اقامت مسافرت انداخت ومیر بدخشان قلعه و ملك راغ را تماماً ضبط نموده، مظفرانه به قلعهٔ شهر فیض‌آباد برگشت و مدت حکومت میر محمد شاه سی سال بود. ابتدای جلوس میر مذکور از سنهٔ ۱۲۰۷ تا

۱ - برحاشیه سمت راست با خط متن نوشته شده است: ماده تاریخ راغی آمده چنانکه حرف غین هزار وی‌ده والف یك وراء دوصد جمله به حساب سنهٔ ۱۲۱۱ به‌وقوع محاربه. با قلم ریزترکنار آن نوشته‌اند: خیلی براین حاشیه پرچندان اعتبار نبایدکرد. ملاولی تاریخ را ماده‌اش «شدآوارهٔ خانمان» بوده است بناء علیه خیلی‌یقین مدعاومحل وقوع واقعهٔ واردهٔ مذکوره‌به صورت قریب واز محل‌کذب بعیدتر است قرار داده حساب کرده مقبول و معقول‌پذیر شدند ۱۲۵۹ هجری. دیگری نوشته: لاکن به چند دلیل سند دیده شد ماده تاریخ راغی است ۱۲۱۱ هجری صحیح و واضح است.

سنه ۱۲۳۷ هجری بوده[1] وبعده سی سال دیگر خود را عزلت گزین نموده وپسران خود رابه هرملك وقلعه‌های بدخشان نامزد وتعیین نمود واز جمله پسران خودیکی را نامزد فیض آباد نمود که مرقوم کلك بیـان خواهد شد. مجملاً تفصیلات به طرز دیگر درحق میر محمدشاه مذکور بیان کنیم که هنگامی که دارابیگ[2] نام‌ازجماعت بورکه وتیمت که اوزبکیه ملك‌قطغـان بود چنین مشارکت به حکومت قبـادخـان فوق‌الذکر نموده، دارابیگ مذکور با ایل‌والوس خود مشورت نموده ، اغتشاش برپا کردکه تا به‌کی قبادخان قطغان در حق مایان جبر وظلم وتاخت وتاز وبیدادی می‌کند. حالا بایدکه همه یکدل ویکجهت شده، هجوم بکنیم وقبادخان را از میان برداریم . براین قرار دارابیگ ایل‌والوس خود را جمع ساخته، به بالای قبادخان آمده، محاربه نمودند وقبادخان را در قلعهٔ قندز محاصره نمودند وقبادخان در قلعه به تنگ آمد. درکمال تنگی قبادخـان خواست‌که شبانه از قلعه بیرون شده، فرار نماید. بناگاه شب‌اندر تاریکی‌خود را از قلعه رها کرده، به یکباره به خندق‌می‌افتد واز ضربت افتادن پای قبـاد مجروح شده، همچنان در زیر خندق مدهوشانه معطل می‌ماند.

علی‌الصباح‌نوکران دارابیگ، قبادخان را مجروحاً ازختدق یافته به حضور دارابیگ می‌آورند. و دارابیگ فرمان می‌دهدکه قبـادخـان را به پسر سلطان شاه ملقب [به] اژدهارکه میرمحمدشاه است بدهید تاکه‌به قصاص‌خون پدرخودبکشد.

میرمحمدشاه ولد سلطان اژدهار، درآن هنگام به دست قبادخان محبوس‌بود ومیرمحمدشاه را از بند خلاص کرده، آوردند وقبادخان را به میرمحمدشاه‌سپردند.

---

[1] ـ در حـاشیه سمت چپ نوشته‌اند: تـاریخ فوتش ۱۲۶۷ هجری گفته شده. میر محمد شاه در سن چهل ویك ۱۲۰۷ هجری میر شد سی سال حکومت‌کرد وسی سال دیگر گوشه‌گرفته مملکت را به پسران تقسیم نمود مدت عمرش به صد ویك سال رسیده .

[2] ـ برحـاشیه سمت چپ نـوشته‌اند: معلوم بادکه قبل از این دارابیگ را به اسم خدای نظربیگ یاد نموده، مرقوم نموده بودیم.

محمدشاه قبادخان را به قصاص پدر خود به قتل رسانیده کشت ودارابیگ مدت‌سه ماه میرمحمدشاه را تربیت نموده،پس بامد د[و] کمك‌رسانی‌خود، میرمحمدشاه را به حکومت فیض‌آباد رسانید. میرمحمدشاه را سه پسران بودند وهرسه برادران از بطن یك مادر متولد بودند:

اول سلطان‌شاه مذکور که میرمحمدشاه اورا امیر لشکر نموده، به بالای شغنان به محاربه ومحاصرهٔ میرشغنان به راه‌کول‌شیوه گماشت تاکه قلعهٔ شغنان را ضبط نماید. در حقیقت آمده ضبط نمودکه ذکرش گذشت.

دویم میرکلان وسیوم سلیمان‌شاه بودندکه وقایع هرکدام به تفصیل خواهد رسید. ومیرمحمدشاه مذکور در ایام حکومتش مدت سه سال از حکومت افتاده به قلعهٔ ایل‌بایسته که در لب‌آب آمویه، روبروی موضع بهارك که از محکومات ملك‌کولاب که تابع امیر بخارا است فرار نموده، سکونت گزین بود و سبب‌فرار محمد شاه چنان بودکه شاه‌ونجی‌خان ـ حاکم شغنان ـ مارّالذکر افواج شغنیه را جمع نموده،آقسقال بهادرمفسد مذکور راکه از جماعت قارلیغ قطغان بود، امیرلشکر نموده، به طرف فیض‌آباد به راه ملك غاران و موضع سرغیلان زردیو وشکاشیم و وردوج‌روان نموده تا قلعهٔ بهارك بالا از فیض‌آباد [را] ضبط ومسخر کرده وخود شاه‌ونجی‌خان پس گشته به شغنان آمد.

ازقلعهٔ بهارك فوج‌شغنان به‌ریاستی آقسقال بهادرقارلیغ، فیض‌آباد راباسایر قلعه‌جاتش‌ضبط‌نمودمگر تابعات‌جرم به‌حیزضبط وتسخیراونیامد ونتوانست که‌تابع بنمایدبجهت آنکه‌در قلعهٔ‌جرم، به‌حکومت‌آنجا بهادرشاه ولد شاه سلیمان‌بیگ‌که اصلا از جماعتهای مهتران چترار‌بود، حاکم‌بود.

درسال سوم‌سه نفراز مردمان منجان‌که برادر زن‌آقسقال بهادرقرلیغ بودند، ازکمال بدسلوکی آقسقال مذکور، بین‌خود مصلحت نموده، دامادخودها را به تفنگ‌زده‌کشتند وبعداز اتمام‌قتل‌مشارالیه، مردمان اعیان واشراف‌بدخشان،بالاتفاق

برخاسته، میرمحمدشاه را ازقلعهٔ ایل‌بایسته آورده، به حکومت بدخشـان به تکرار نصب کردند.

وسبب پس گشته رفتن شاه ونجی ازقلعهٔ بهارك آن بود که به سمع شاه‌ونجی خان خبر رسید که شاه درواز ــ شه ترك خــان نام ــ از قلعهٔ خم بافوج ملك درواز آمده، اختیار آن دارد که ولایت شغنان را ضبط نمـاید، لهذا از بهـارك برگشته، به شغنان آمده، قرار استاد.

آن هنگامی که میرمحمدشاه بدخشی از قلعهٔ ایل‌بایسته آمده به قلعهٔ فیض ــ آبادمتمکن شد وتمام قلعه‌جات را به تابعیت خود آورد، پس ملك بدخشان را سه تقسیم نمود:

قسم اول رستاق،تابعان، چاه‌آب[1]، ینگی قلعه، ولیغ، داودتك، آب آسیابها وکول، ویوری، ایلکاشان، این مواضعات را به زیر حکومت میرکلان سپرد.

قسم دویم: فیض‌آبــاد، یفتل بــالا، درایم، تیشکان، کشم ، مشهد، کلوکان، زردیو، بهارك، جرم، وردوج، زیباك، شکاشم، وخان، شغنان، این مواضعات را در زیرحکومت میرزای کلان سلطان‌شاه سپرده مقررش فرمود.

قسم سوم: سرای بهار، ارگو، یفتل‌پایان، راغ وشهر بزرگ، این جوانب‌را به‌پسرخوردُش سلیمان‌شاه سپرده وخود میرمحمدشاه بری‌ازحکومت شده، درکنج خلوت‌نشینی سی‌سال دیگرعمر به‌سربرده شربت‌مرگ طبیعی چشیده،بمرد مطابق‌از سنهٔ ۱۲۳۷ تاسنهٔ ۱۲۶۷ هجری نوبت حکومت نمودن میرسلطان‌شاه آمد که‌بیانش خواهد آمد.

در این ایام حکومت پسران میرمحمد شاه، شاه ونجی‌خان ــ میرشغنــان ــ فوتیده بود. باز ازقرار سابق‌حاکمان شغنان و وخان همه به اطاعت وخراجگزاری میران بدخشان درآمدند وعزل ونصب آنها در بعضی‌موارد وابسته به‌میران بدخشان

---

۱ ـ اصل: چهاب.

بود وهمواره میر صاحب اختیار مستقل‌الحکومة در ممالك بدخشان میرزای کلان یعنی سلطان‌شاه ولد ارشد میرمحمدشاه بود که بعداز پدرخود، دربدخشان سی‌سال حکومت‌نموده‌بمردوابتدای‌حکومت‌میرسلطان‌شاه‌از سنهٔ۱۲۳۷ تاسنهٔ ۱۲۶۷ هجری واقع شده‌وبعده‌پسرمتوفای‌میرسلطان‌شاه رایاری‌بیگ‌خان نام بود.مومی‌الیه به سن هژده سالگی در آمده، ازایام جوانی بهره‌یاب گردید ازسنهٔ ۱۲۶۷ ابتدا برقلعهٔ فیض‌آباد به مسند میری نشست تا مدت یك سال.

وبعد از آن با رأی صواب دید معتبران بدخشان، عموی‌میریاری‌بیگ‌خان که به قلعهٔ رستاق حکومت می کرد [و] میر کلان نام داشت، از رستاق به فیض‌آباد آمده، به‌حکومت نشست ومیریاری‌بیگ‌خان برادرزادهٔ خودرا به قلعهٔ بهارك تعیین نموده، خود میر کلان مدت چهارسال حکومت کرده بود که حاکم قطغان ـ محمد مراد بیگ نام ـ به بدخشان آمده، محاربه ومجادله درتاریخ سنهٔ ۱۲۷۲ هجری نموده ومیر کلان تاب‌آور نشده، ناچاربه طرف شغنان به نزد قبادخان فرار کرده آمد. وابن قبادخان ـ حاکم‌شغنان ـ پسرسلطان جلال‌الدین‌ابن شاه ونجی‌خان بود.

بعده حاکم‌قطغان میرمحمد مرادبیگ، بدخشان را ضبط نموده، اختیارضبط وربط الوسات وایلها به ملا گدای محمد یفتلی گذاشته، خود به طرف قطغان‌شتافت وتمام بدخشان را تا مدت پنج سال ازسنهٔ ۱۲۷۷ متصرف ومالك بود.

دراین اثنا اعیان واشراف ملك‌بدخشان[از]اطاعت‌میرقطغان محمد مرادبیگ به جان رسیده، اظهار طغیان‌کرده، ملا گدای محمد یفتلی را به اغتشاش سر گردان کرده، به شغنان به حضورمیر کلان ولد محمدشاه آدم فرستانیده طلب ودرخواست کردند که زود به بدخشان عازم بوده بیاید که ملك بدخشان باز در تصرف آمد.

میر کلان ازشغنان به‌کوچهٔ غاران آمده، به‌کوتل یاغورده عبور کرده، به کوچهٔ زردیو وسرغیلان بهارك، به فیض‌آباد رسیده وملك بدخشان را ازچنگ و تصرف میرقطغان خلاصی‌بخشیده، تصرف نمود. ازسنهٔ ۱۲۷۷ تاسنهٔ۱۲۸۳ هجری یعنی‌به‌ظرف‌شش سال میر کلان حکومت نموده بمرد.

بعد ازفوت میر کلان، سلیمان شاه ـ برادرخورد متوفای مذکور ـ که‌سابقاً ذکراو درقلعهٔ سرای بهار آمده بود. میرسلیمان شاه ولد میرمحمد شاه ازقلعهٔ سرای بهار آمده، قلعهٔ فیض آباد وسایرقلاع را مالك گردیده، مدت دوسال حکومت نمود ازسنهٔ ۱۲۸۳ تا سنهٔ ۱۲۸۵ هجری که تکرار میرقطغان ـ میرمحمد مرادبیگ ـ آمده، بدخشان‌را ضبط نموده، میرسلیمان شاه رابا تمامی اولاد واصحاب وبرادرزادگانش دستگیر کرده، به قلعهٔ قندز برده، محبوس کرده، بدخشان را تالان وتاراج کرده، تا مدت پانزده سـال تصرف کلی نمود. ازابتداء سنهٔ ۱۲۸۶ تا سنهٔ ۱۳۰۰ هجری تمام بدخشان وبدخشانات را[1].

دراین ایام استیلای قطغان، کوکان‌بیگ نـام مردی از گماشتگان میرمحمد ـ مرادبیگ قطغان بود که کوکان مذکورازجماعت اوزبکیه قرلیغ ولد آقسقال بهادر مذکورالذکر بود. مومی‌الیه کوکان‌بیگ پنج سال حاکمی نمود ودراثناءحـاکمی کوکان‌بیگ، جهان‌خان ـ حاکم قلعه‌جات ملك وخان ـ به‌کوکان‌بیگ رسم باج و خراج واطاعت و آشنائی پیشه نکرد. بنابراین کوکان‌بیگ،بهادرخان نام برادرخود را بجهت ایلچی گری به وخان به نزد جهـان‌خان فرستـاد وجهـان‌خان را از گفتار کوکان‌بیگ وازاقوال وحشیانهٔ بهادرخان ـ برادر کوکان‌بیگ ـ درقهر آمده، برادر کوکان‌بیگ ولد آقسقـال بهـادر راکشت. کوکان‌بیگ ازشنیدن این واقعه ملول شده، با فوج بدخشان روی به طرف وخان نموده، برای‌گوشمال‌دادن وضبط کردن حاکم وخان ـ جهان‌خان ـ روانه شد.

پس ازورود کوکان‌بیگ، جهان‌خان‌تاب وطاًقت محاربه نکرده، روبه طرف چترارنهاده، به‌کوتل وارکوت گذشته، فرارنمود.

امیرجهان‌خان بـا اهل وعیال واعیان واشراف خود، خود را به حضورمهتر گوهرامان رسانید. کوکان‌بیگ نیزبا فوج بدخشان جهـان‌خان را تعقیب کرده، از

---

۱ ـ برحاشیهٔ سمت راست مؤلف نوشته است: اما این حساب به نظرمؤلف چندان صحت تامه ندارد.

عقبهٔ کوتل وار کوت گذشته، داخل چترار بالا شد، آن هنگام میرچترار ـ مهتر گوهرامان ـ از روی مراسا ومواسا سازی کوکان‌بیگ را استقبال نموده، به طرز اطاعت رفتار نمود.

پس ازافشای معاملهٔ گوهرامان، میروخان ـ جهان‌خان ـ ازچترار بالافرار نموده، به طرف چترار پایان رفت. درحضور مهترشاه کُتُور رسیده، واقعهٔ حالات وسوانح احوالات واقعات مدهشهٔ خود را بیان نمود.

ازچترار بالا، کوکان‌بیگ قارلیغ برای ضبط ودستگیر کردن جهان‌خان وخی و چترارپایان عازم شده وچه مقدار علاوه برفوج خود ازنوکران مهتر گوهرامان [را] گرفته راهی شد.

ازاین جرأت وغیرت کوکان‌بیگ، میرچترار پایان ـ مهترشاه کتور ـ خبردار شده، افواج معلومهٔ مقررهٔ خود را مأمورساخت که تا سرراه کوکان‌بیگ را گرفته، کارسازی نمایند. درمیانهٔ چترار بالا وچترارپایان جائی بود که یك‌طرف دریاوطرف دیگر کوه‌بلند. راهی داشت که مرورمردمان ازجای صعب‌المرور، به نهایت سختی ودشواری بود وهر که را در حین گذشتن، بیم سقط شدن وافتادن به دریا بود واین جای فی‌الجمله‌به‌دستکاری‌استادان ومرد[ان]کارامکان‌پذیر[و]به گذشتن‌سوارو‌پیادگان به ناچاری کفایت می کرد.

مهتر شاه‌کتور فرمان داد که همان راه باریك و موضع صعب‌المرور را ویران بکنند تاکه به طرف قلعهٔ چترارپایان، بدخشیان [را] امکان آمدن نشود.

چتراریان موضع مذکور را ویران کردند وافواج بدخشان وچترار‌بالا مع امیر لشکر کوکان‌بیگ ولد آقسقال بهادر قارلیغ آمده، در اینجا معطل شده، امکان عبور ومرور نشد. بناچار کوکان‌بیگ تدارك درست کردن راه را نموده، چوب و آهن واستاد ومردکاران مهیا ساخته، درتهیهٔ تعمیرموضع مذکورسعی واجتهاد نمود واستادان ومردکاران‌مشغول‌کاربودند وخود کوکان‌بیگ نیزبالای‌کارهرروزه استاده، سعی می کرد و هر روزه بالای یك سنگی می‌نشست که پایان سنگ بسیار جای بد

بود که اگر شخصی[را]از آنجای فرو رها کنند.فقط ازسنگ به سنگ فـرو کوفته، استخوانهایش نرمه نرمه شده، آخربه دریا می‌افتاد.

یك روز بالای این سنگ نشسته بود و شخصی از یساولان خدمتکاران مهتر۔ گوهرامـان، با مصلحت نهفتهٔمهتر مذکورمراقب این‌کار می‌بود و وقت و فرصت می‌شمردتااینکه کوکان‌بیگ‌رابه‌اتمام‌رساند.قضار ایساول‌مذکور کوکان‌بیگ‌را بالای سنگ مذکوردرحالت بیخبری یـافته وفرصت را غنیمت شمرده،به‌یکباره کوکان۔ بیگ را ازبالای سنگ به طرف دریا خطا وسقط کرده فرو رها می‌کند.

کوکان‌بیگ را گوشت وپوست واستخوان سنگ به سنگ زده، لت‌کوب، خرده، نرمه نرمه شده، آخرالامربه دریای چترارافتاده رفت وبمرد. پس از این‌کار سپاه بدخشان بی‌سروسردار مانده وچتراریان بالا وپایان به سربدخشیان ازهرطرف هجوم‌آور گردیده، افواج کوکان‌بیگ چه‌اسب وچه‌اسباب والاغ وانجام واموال و اجناس بالکل اسیرپنجهٔ چتراریان شدند.

مردم چترارهمه افواج را برهنه و پیـاده‌کرده، به راه کوتل دوراه وخرتیزه عبورنموده، به طرف بدخشان رفتن اسیران را رخصتشان دادند. همه روانهٔ ولایت خود گردیده، راهی شدند. ایام سرما نزدیك بود. در اثناء راه چندی ازبدخشیان‌از شدت سرمای زیر کوتلها تلف شده، بقیه ماندگان به‌بدخشان آمدند وهنوز بدخشان رامحمدمرادبیگ‌قطغان‌متصرف‌بود وحاکم‌قندز۔میرمحمدمرادبیگ۔راعموزاده‌ای بود که محمودبیگ نام داشت، حکومت ولایت حضرت امام صاحب به اومقرربود ومشارالیه دراین اثنا اعلان اغتشـاش نموده، بلوای داخلی برپاکرد. بناچار محمد مرادبیگ از قندز، به دفع کردن عموزادهٔ خود به حضرت امام آمده تا مدت هفت ماه به حرب وضرب ومراقبه ومحاصره می‌کوشیدندومیریاری‌بیگ‌خان۔ولدسلطان شاه۔به‌همراه سلیمان شاه به تاشقورغان محبوس بودند.

اولاد سلطان شاه ثانی که لقب اومیرزای‌کلان‌ابن میرمحمد شاه‌بود، نام‌برده [می‌شوند]. سلطان شاه را سه‌پسربود: اول میرشاه که اسمش اصلا زمان‌الدین‌بود.

دویم نصراله‌خان. سیوم یوسف علی‌خان بودند. این‌نامبردگان درطالقان درحضور ایشان قاسم خواجه، نظربند بودند.

در اثناءگیرودار حاکم‌قطغان میر محمد مراد بیگ به عموزادهٔ خود، محمود بیگ ، حاکم حضرت امام صاحب واین میرمحمد یاری‌بیگ‌خان را میرقطغان اذن داد که رفته بدخشان را ضبط نماید وخود متصرف باشد. بنابرفرمودهٔ حاکم قندز، محمدیاری‌بیگ‌خان آمده‌به‌قلعهٔ فیض‌آباد میرشد. مطلب صورت واقعه چنان‌بود که محمدیاری‌بیگ‌خان‌به‌پیش میروالی - حاکم تاشقورغان ـ که میروالی ولد گنجعلی ـ بیگ‌دربند بود وهمواره محمد مراد بیگ‌به عموزادهٔ‌خود محمود بیگ‌زد وخورد می کرد.

در این ایام پسران میرزای کلان یعنی سلطان شاه ثانی که نـام آنها میر شاه (زمان‌الدین) ویوسف علی‌خـان و نصرالله‌خان بودند، از طالقان گریخته، به طرف کولاب به بهارك رفتند ودرآنجا درستی وتدارك خود راکرده، آمده قلعهٔ‌رستاق‌را با مضافاتش ضبط نمودند. والی تاشقورغان، میرمحمدیاری‌بیگ‌خان‌را نهفته آزاد نمودکه حالا عموزادگانت بعضی قلاع بدخشان را آمده مالك شدند وتراسزاوار است که رفته ضبط و سررشتهٔ ملك بدخشان را نما.امیریاربیگ‌خان از تاشقورغان برآمده، به راه غوری وبغلان وکشم آمده، تصرف وسررشتهٔ ملك خود نمود.

بعد ازآن میرمحمد مرادبیگ‌حاکم قلعهٔ قندز برای محاربه به بدخشان آمد ومصلحت‌جنگیدن‌نشده،با میریاری‌بیگ‌خان‌به راه مصالحه‌پیش‌آمده،مقدمه به‌صلح انجامید و حاکم قندز پس گشته، به قندز رفت و میریاری بیگ‌خان‌مدت پنج سال حکمرانی نموده، درسال ششم فوتید.

پس ازفوت یاری‌بیگ‌خان،شاه سلیمان‌بیگ‌برادرش حاکم درایم بود، آمده میرشد تابه ظرف‌یك‌نیم‌ماه‌حکومت نمود چراکه احمد شاه نام ولد سلیمان شاه‌ابن میرمحمد شاه در قلعهٔ ارگو حاکم بود او آمده، محاربه و مجادلهٔ بسیاری نموده، متصرف فیض‌آباد گردید وشاه سلیمان‌بیگ‌را بازبه قلعهٔ درایم منصوب کرد. مدت

تصرف احمدشاه بدخشان را به ظرف سه ماه بود.

بعد از آن میرشاه سلیمان‌بیگ مذکور با پسرعمویش میرشاه (زمان‌الدین) که حاکم قلعهٔ رستاق بود، هردو با مصلحت یکدیگر به بالای میر احمد شاه آمده، درفیض‌آباد جدال وقتال نمودند. آخرالامر قلعهٔ فیض‌آباد را گرفتند و احمد شاه را بدرقه کردند ودرسنه ۱۲۶۰[1] هجری میرشاه زمان‌الدین به تمام ملك بدخشان حاکم بالاستقلال شده، مدت ایام [حکومتش] بیست سال بوده، خود میرشاه به‌اجل طبیعی وفات یافت.

بعد ازفوت میرشاه، پسرش میرجهاندارشاه به حکومت دربدخشان منصوب گردیده تا مدت پنج سال حکومت کرد[2] ولی درایام حکومتش یك مرتبه با فوج بدخشان عازم ضبط ولایت قندز (طخارستان) گردید. آنگاه حاکم قندز سلطان مرادخان بود، محاربهٔ سختی در میان افتاد، تمام ولایت‌قندز راضبط کرد و میرجهاندارشاه درقلعهٔ قندز، علی‌بردی‌خان نام - پسرعموی سلطان مرادخان - راحاکم نمودودرخان‌آباد عموی‌سلطان مرادخان را حاکم کرده ودرقلعهٔ‌طالقان محمد کریم بیگ‌راحاکم نموده، پس خود به‌طرف فیض‌آباد بدخشان شتافت وسلطان‌مرادخان سلامت به طرف غوری گریخت و آنجا استقامت می‌نمود.

درسال ششم ازحکومت میرجهاندارشاه، میرسلطان مرادخان ازغوری برای استمداد به نزد فیض محمدخان[3] ولد دوست محمدخان افغان که درتخته پول‌حاکم بود رفته، استمداد و کمك خواست. پس فیض محمدخان به سلطان مرادخان فوج نظامی داده، به بالای بدخشان فرستادش. آن هنگامی که فوج مذکور آمده، قطغان

---

۱ - برحاشیهٔ سمت راست نوشته‌اند: سنهٔ ۱۲۶۵ حکومت میر شاه زمان‌الدین ۲۰ سال بوده.

۲ - برحاشیهٔ سمت راست نوشته‌اند: پس‌از میرشاه حکومت جهاندارشاه استیلا یافت سنهٔ ۱۲۷۹ .

۳ - برحاشیهٔ سمت چپ نوشته‌اند: واین فیض‌محمدخان در سنهٔ ۱۲۸۴ و سنهٔ ۱۲۸۵ حاکم مزار شریف تخته پل بوده.

را وقندزیه را تمام ضبط کرده ، بالای بدخشان رسیدند، باهمان میرجهاندارشاه محاربه ومقاتله نمودند . میرمذکور تاب وطاقت ضرب سپاه نظامی را نیاورده ، ناچار برآمده به‌طرف چترارفرارنمود درتاریخ سنهٔ ۱۲۸۴ هجری .

درآن گاه درملك چترار مهتر امان‌الملك خان بود . سلطان بدخشان‌میر-جهاندارشاه درحضور مهتر چترار مسافرت گزین تایکچند مدتی شد .

ازقراری که سلطان مرادخان نبیرهٔ‌میران‌بدخشان بود، چون مضراب شاه، ولدسلیمان شاه ومحمودشاه وابراهیم‌خان ولدامیراحمدشاه بدرقه شده ومیرمیرزا ولدمیر محمود ومیرعالم‌خان ولدشاه‌سلیمان به‌یك نسبت خالوی گری به‌سلطان مرادخان می‌داشتند ، ازجهت قرابتی وخویشاوندیشان میرسلطان مرادایم معین و مددکار مذکورین بود .

پس سلطان مرادخان خالویش مضراب‌شاه ولدسلیمان شاه رابه‌بدخشان به حکومت نصب‌نموده، خودسلطان مرادخان به‌قندز رفته ، مقیم‌شد ومدت حکومت مضراب شاه درملك بدخشان یکنم‌سال بود که جهاندارشاه ولدمیرشاه (زمان‌الدین) از چترار به کابل رفته ازامیر کابل امیرمحمد اعظم خان‌ولد امیر دوست محمدخان طلب حمایت‌ومددکاری‌نمود. درآن اثنا امیرمحمد اعظم خان به‌میرجهاندارشاه کمك‌رسانی راکردن نتوانیست ازبسکه امیرمعظم‌الیه به‌اغتشاشات داخلی که‌مابین او ومیرشیرعلی خان بود ، زدوخورد داشتند ومیرجهاندارشاه راکمك کردن بنابر برداشت تقاضای‌وقت میسرنشد. پس جهاندارشاه به‌ناچار به بلخ باختریعنی‌به‌مزار شریف‌آمده ، از مزارشریف بازمتوجه بدخشان شده باجمع اطرافیان بدخشان یکجهت ویکدل شده، هجوم‌آوردند . میرمضراب شاه‌تاب نیاورده ، به طرف ملك کولاب فرار کرد ومیرجهاندارشاه باز متصرف بدخشان گردید و مضراب‌شاه‌در کولاب به‌اجل‌طبیعی وفات‌یافت ویك‌سال دیگر جهاندارشاه درفیض‌آباد حکومت راند وانواع جبروظلم راپیشنهاد خود کرده ، مردمان بدخشان ازجبر وظلم اوبه جان سیرشدند .

پس‌مردمان بدخشان اتفاق نموده، عموزادهٔ میرمضراب شاه را که در کولاب بود ومحمودشاه نام داشت وفراراً غربت گزین بود، مومی‌الیه را خـواستند واز کولاب محمودشاه آمده ، بدخشان رامتصرف شد ومیــرجهاندار شاه شخصاً بـه کولاب فرار کرد واز آنجا به‌بخارا رفت ودرخدمت امیرمظفریکچند فرصت مقیم بود. پس به‌سمرقند به‌حضور میرعبدالرحمان خان‌رفته ، مدت‌یـك‌هفته درسمرقند استقامت نموده ، بازبه‌طرف خوقند به‌پیش خان خوقند ـ خدایارخان ـ آمد ودر خوقندچندی استقامت نموده ، باز ازخوقند حرکت نموده ، به شغنان آمـد وبـه بالای میرمحمودخان مجادله نمود و این مجادله کار گرنـه افتاده بـازبـرگشته به شغنان آمد.[1] ومیرمحمودشاه درتاریخ سنهٔ۱۲۹۱[2] هجری بالای شغنان آمـده ودر آن اثنامیریوسف‌علی‌خان شغنی به‌شغنان‌حاکم بود . جهاندارشاه‌ازبیم‌میرمحمود-شاه به‌دره‌محال شاخ دره گریخته،به‌سرحد وخان گذشته ، بازبه‌چترار رفت ومدت چهارسال درحضور مهتر چترار ـ مهتر امان‌الملك ـ ماند . پس‌از چهـارسال بـاز غیرت نموده ، به‌بالای بدخشان آمده ، به‌قلعهٔ بهارك فرودآمد وبالاتراز قلعهٔفیض-آباد موضعی است عقاب‌نشین نام‌دارد. دراین موضع بنای‌جنگیدن کرد.

اما دراین ایام درتاریخ سنهٔ۱۲۸۷ والی‌قندزوقطغان‌وبدخشان، نایب علم‌خان بود. طاقت جنگیدن‌نیاورده ، بازبناچار به‌راه شیوه فراراً به‌شغنان آمد ومیریوسف علی‌خان- حاکم شغنان- متعهد به‌عهدهٔ میرجهاندارشاه نشده ، درشغنان به‌استقامت جهاندار شاه موصوف رضا نشد . ناچار میرمذکور به‌راه جوشن کاز به پامیر بر-آمده ، به‌فرغانه رفت واز آنجا بازبه‌سمرقند ، به‌حضور سردار عبدالرحمـان خان آمده مسافرشد .

پس ازچندمدتی عازم شهرتاشکند شده ، فرمانفرمای ترکستان ـ کافمان‌ـرا دیده ، عرض حالات واعلام سوانحات مدهشهٔ خود رابه تقدیم رسانیده‌به‌وظیفه‌ای

---

۱ ـ درحاشیه باقلمی ریزتر نوشته‌اند: ۱۲۸۷ یحتمل . ۲ ـ درحاشیه درمقابل سنهٔ ۱۲۹۱ نوشته‌اند : تاریخ غیرصحیح است اصلاح می‌باید .

ازطرف دربارایمپراطوری مؤظف گردیده ، پس‌از تاشکند مرخص شده ، باز به فرغانه آمده، بالاتر ازشهر مرغیلان، به قریهٔ اوچ قـورغان ، درساحـل رودخانـهٔ اسفیرام سکونت‌گزین گردید تاوقتیکه پسران خودش از پدرشان اظهار ناراضی‌ـ گی‌نموده ، پسرش که شیردل خان نام بود ، پدرخود را به تفنگ زده ، مجروحاً مقتول ساخت . سبب ناراضی گی پسران جهاندارشاه آن بودکه همواره با پسران خود درکمال سختگیری ودرشتی وترشروئی معامله ورفتار می‌نمود که‌همهٔ تابعان اوچه ازنوکران وغلامان وجاریگان ، همه‌از بدحزمی او به‌جـان رسیده بیزارشده بودند . بناء علیه‌بامن تبعه گانش بالاتفاق به‌قتلش‌همه اقدام نمودنـد تخمیناً قتل‌او درسنهٔ ۱۲۹۵ هجری بود .

واقعهٔ میرمحمود شاه به‌طرزدیگر دراینجا نقل کرده می‌شود:

حالاباز رجوع به‌مسئلهٔ میرمحمودشاه بایدکنیم که میرمحمودشاه فوق‌البیان مدت‌پنج سال حکمفرمائی کرد ودرابتدای سال ششم، امیرشیرعلی خان صاحب ، فرمانی به‌سردارنایب علم‌خان‌ـوالی مزارشریف ـ داده که‌باید بدخشان ضبط‌کرده شود .

لهذا سردار مذکور به‌قدرکفایت بافوج‌نظامی بالای‌بدخشان‌آمده ،بدخشان [را] ضبط نموده، میرمحمودشاه‌رادستگیرنموده،به‌تاشقورغان برده، معطل گذاشت پس حکومت‌بدخشان رابنابرفرمودهٔ‌امیرشیرعلی‌خان‌ـنایب‌علم‌خان‌سردارمذکورـ به‌قبضهٔ‌حکومت روائی‌میرعالم‌خان ابن‌شاه سلیمان‌بیگ سپرده، خودسردارمذکور پس به‌مزار شریف‌رفت .

میرعالم‌خان تابه‌یك سال ازطرف امیرشیرعلی‌خان دربـدخشان والـی بـود وبعد ازآن خودسرانه حرکت نموده ، خواست که اعلان استقلالیت نماید وخیلی طغیان طاغیانه کرده ، رفتار می کرد که دراین بین بازسردار علم‌خان بجهت ضبط وتنبه وگوشمال میرعالم وبدخشیان آمده، ازسرتا پـای‌بدخشان را ضبـط‌کرد و میرعالم پس‌از آن به‌شغنان فرارکرده ، چندی در شغنان استقامت کرده ، پس بـه

درواز آمد ودرقلعهٔ خم‌به‌حضورشاه محمدسراج الدین‌خان ابن‌سلطان محمودخان مقیم‌شده ، مدت‌یك زمستان‌استقامت نموده ، پس به شهربخارا به‌نزد امیرمظفرخان ـ امیربخارا ـ رفته، ساکن گردید.

بعدمیرعالم خان،تامدت‌پنج سال خطهٔ‌افغانستان و بدخشان در تصرف امیر روشن ضمیر شیرعلی‌خان بود وهنگامی که انگلیسیان متصرف‌شهر ونواحات کابل شدند، امیرشیرعلی‌خان به‌مزارشریف استاد. پس‌امیر شیرعلی‌خان به اجل طبیعی خود فوتیددرسنهٔ ۱۲۹۶ هجری .

بعداز این واقعهٔ وفات امیرشیرعلی‌خان مرحوم ، عبدالفیاض‌خان نام یك‌نفر شهزادهٔ دروازی که از اولاد اسماعیل خان شه‌درواز بود ، درولایت راغ بدخشان سکونت گزین بود وشهزادهٔ مذکور خیلی مرد باثبات وماهر وتیار و درعلم سپاهیگری چابك وچالاك وباسعی و غیرت و همت بود. به‌اتفاق سلطان نام ـ ولد عبدالله‌خان ـ که بالنسبت‌ازمیرانومیرزادگان‌راغ بود، یکدل و یکجهت شده ، به اعانت ایل والوس لشکرکشیده ، به‌بالای بدخشان که‌قلعهٔ فیض‌آباد مقرالسلطنهٔ ملك‌است آمده ، بامردمان افغانی جنگ و جدل کردند و خلق بسیاری از طرفین تلف‌شدند .

دراین اثنا باباخان ولدنصرالله‌خان ابن میرزاکلان مذکور وشاه ابراهیم خان‌ولداحمد شاه‌ابن سلیمان‌شاه برادرمیرزای کلان بودند . مومی الیهما درمزار شریف به‌دست‌حکام افاغنه‌بندی بودند. بعداز فوت امیرشیرعلی‌خان ، ازبندخلاص شده، درحین محاربه ومجادلهٔ سلطان راغی وعبدالفیض خان رسیده ، مومی‌الیهما بامشارالیهما یکدل و یکجهت شده ، این چهارنفربه اتفاق یکدیگر بالای افغانان باخلق بسیار ازهرجانب هجوم کردند . باوجود بی‌نظمی وافغانان باوجودبانظمی تعدادشان کمتر بود . به‌بی‌نظمان که بسیاربودند تاب نیاورده وافغانها به‌طرف‌ملك طخارستان (قندز) روانه شدند .

پس ازخالی شدن بدخشان ، این چهارنفر میرزادگان فوق البیان ، ملك

بدخشان رامتصرف گردیدند . بدین نهج که اهالی بدخشان درفیض‌آباد باباخان‌را به‌امیرالا مراگی‌تلقیب نموده، میر کل ساختند وسایرنامبردگان هریك به هرقلعه‌ای به‌مناسبت حالشان نامزدشده ، جزئی حکومت نمودند تامدت یك نیم‌سال خورد و برد کردند .

بعد ازاین امر، شهزاده حسن‌نام ـ برادر میرجهانداراشاه ، نبیرهٔ میرشاه (زمان الدین)ـ باهمراهی محمدعمرخان ولدیوسف‌علی‌خان که برادرمیرشاه بودند از ولایت فرغانه زمین‌آمده ، بالای میرمیران باباخان مسند نشین تمامت ملك بدخشان بلوا واغوا وجدال نموده ، میرباباخان را دستگیر کرده وبسته به‌پیش میریوسف علی‌خان‌ـحاکم‌ولایت شغنان‌ـفرستادند. پس خودشهزاده‌حسن‌ولدمیرـ شاه ، درفیض‌آباد نشست ومیر کلان شد ومحمدعمرخان رابه رستاق حاکم کرد . تامدت یك‌سال حاکمی نمود .

قبل ازاین عبدالفیاض خان نام را ذکر کرده بودیم ، شخص مذکور به حکومت هیچ‌قلعه نامزد نشده ، خالصانه درحضور میرشهزاده حسن موقوف‌مانده، استقامت نمود .

پس امیربخارا ـ امیرمظفرخان ـ از این واقعات خبردار گردیده، فی‌الجمله دررشك و دریشك وبدبری افتاده ، بیم آن‌کرد که این مردنامی عبدالفیاض‌خان مرد شجاع ودلیر وبامعرفت است . مبادایك روزی همچنانی که به‌سعی وغیرت‌وهمت ملك‌بدخشان را ازدست افاغنه انتزاع نمود ، مثل این‌نیز درواز ویاقراتیکین و کولاب رااز تصرف‌من‌انتزاع نموده ، غلبه‌نماید عجبی نیست. امیرمظفر به این خیال درفکردستگیر کردن عبدالفیض خان شده ، درتدارکات کوشید .

پس ازجست وجوی افکار ، امیرمظفر مرحوم راچنین مصلحت صواب رأی عالم آرای گردید که یکی [از] امیرزادگان بدخشان ، میرعالم‌خان ولد شاه سلیمان‌بیگ که‌فراراً‌ازبدخشان‌به‌حضور امیرروشن ضمیرآمده ، دربخارا سکونت می‌ورزید ، جناب امیرعالی مومی‌الیه میرعلم‌خان را اذن ورخصت ویراق و انجام

واسلحه وانعام‌ونقود واسپ وآنچه تعلق‌به‌اعانت مندی باشد، درخورحال‌میرعلم‌ـ
خان مناسب دیده، به‌طرف ملك میراثی‌اش رخصتش داد تاکه رفته تصرف‌بدخشان
نماید واگرتواند علاجی نماید شهزادهٔ درواز میرعبدالفیاض‌خان را دفع نماید .

امیرعالم‌خان فاتحهٔ جناب‌عالی امیربخارا را گرفته ، ازآنجابه‌کولاب‌آمده،
می‌خواست که ازآب آمویه‌بگذرد . دراین حال شهزاده حسن ـ میر بدخشان ـ
ازآمدن میرعالم‌خان واقف‌شده، فهمیدکه البته میرعالم خان به‌تصرف بدخشان و
بندی ودستگیرنمودن عبدالفیاض خان‌می‌آید.

لابدیست‌که درصلاح آن بکوشیم وبه هرنوعی که علاج نمائیم بهبودی
حال درآن خواهد بود گفته، رای شهزاده‌حسن براین‌قرار یافت که بایدکه ما
همین عبدالفیاض‌خان را دست‌بسته وبندی ساخته ، به امیرمظفرخان فرستانیم .
چونکه قبل ازاین ازشهزاده حسن،عبدالفیاض‌خان راطلبیده بودکه به‌حضورما
فرستاده شود .

میرشهزاده حسن به‌ناچار بنابررعایت آن که‌شاید که‌به‌اجرای این امر میرـ
عالم‌خان نباید گفته ، میرعبدالفیاض خان را بسته ، به‌هیأت اسیری به‌کولاب به
میرعالم‌خان آورده ، سپردند ودرآن حال درکولاب خدای نظراتالیق،فاتح کولاب
وحصار وبلجوان وقراتیکین‌ودرواز ساکن بود ومیرعالم‌خان ، میرعبدالفیاض‌خان
رابه‌خدای نظراتالیغ‌سپرد. خدای نظراتالیغ،عبدالفیاض‌خان‌را به بخارا فرستاده ،
به‌حضور امیرعرضی شدکه بنده نواز ، ازطرف بدخشان آن شخص خواسته رابه
دست آورده ، فرستادند که‌اینك این‌غلام رضاجوی به دربار گردون مداربجهت
عتبه‌بوسی فرستادم حالاچیست‌که من غلام کمترین میرعالم را باافواج موجودهٔ
ملك‌کولاب (ختلان) به‌طرف بدخشان کومك وامداد رسانیده ، گسیل نمایم یانه؟

اندرجواب خدای نظراتالیغ را امیرمظفر چنین ارشاد نموده ، فرمان صادر
کردکه میرعالم خان‌یکچند صابر بوده باشد تاکه ببینیم مردمان بدخشان میرعالم
خان راطالب هستند یانه ؟

اگربرفرض طالب هستند ، ازطرف بدخشان مردمان خوب صادق الاقـوال ومعتمد الاطوار،محض برطلب وخواهش وتشریف‌فرمائی میرعالم می‌آیندیانه ؟
برآن قرارکار میرعالم‌خان راکمك رسانی کرده، اوزادکرده شود تاکه از آب گذشته، به‌ملك‌بدخشان‌برود والارفتن میرعالم‌خان بی‌خواهش اهالی بدخشان ازحکمت نیست ومیرخدای‌نظراتالیغ‌هم‌بنابرفرمایشات جناب‌عالی کاربه‌سربرده ، استاده منتظر[حرکت] به‌طرف بدخشان بودند .[1]

دراین ایام فلك نیرنگ نمون بوقلمون طرحی انداخته و شکلـی درمیانـهٔ میرشهزاده حسن ومحمدعمرخان ساخته ، نااتفاقی دربین افتاده ، بنابرتلاش کـردن ولایت ، نفاق واغتشاش وبلوا برپاکردند وملك بدخشان درمیانهٔ اینها به تکرار بـه بی‌سرانجامی عایدشد ومیرشهزاده حسن ازرویداد این نااتفاقی میرمحمد عمرخان به‌تنگ آمده، بناچار میرعالم خان راازکولاب در خواست نمود کـه البته بایـد بمجرد خواهشنامه رسیدن امید است که ازآب آمـویه گذشته ، درحـال تشریف فرما باشند .

درهمان ایام حاکم امارت خانهٔ کولاب الماس بیگ بی‌نام مردی بود.بنابر امرمعطله وموقوفهٔ جناب‌عالی‌امیرمظفرخان ، میرعالم خان‌رارخصت دادکه اکنون موافق امرنامهٔ عالی‌خواهشمندان بدخشان مطابق افتاده ، مطلب‌به‌حصول آمده‌شد، حالاحرکت به‌بالای بدخشان کرده شود ولی شهرت و افشامکنید کـه‌من به اجازهٔ جناب عالی امیربخارا به‌بدخشان می‌روم وبه‌هرکس شهرت رفتار را به‌نام واختیار خود نسبت بدهید وخودبه‌خود توکل نموده ، آمدم تابوبینم لطف‌حق چه خواهد بود .

بعده میرعالم خان ازآب آمویه گذشته ، به‌راه راغ به‌فیض آباد آمده ، به حضورمیرشهزاده حسن رسیده، چندی باهم نشسته ، راحت نمودند . این میرعالم خان باشهزاده حسن براداندر بودند ، یعنی مادرهردویکی بود ولی ازپـدر جدا

۱ــ اصل :منتظر نبطرف بدخشان بودند

بودند . هنگامی که میرشاه سلیمان‌بیگ وفات‌یافت، زن او که مادر میر عالـم‌خان بود ، پدرمیرشهزاده حسن یعنی میرشاه ، وی‌را به‌زنی قبول‌کرد واز او میرشهزاده حسن تولدیافت . این بودسبب برادری بایکدیگرشان .

بعد ازآن میرشهزاده حسن به‌میرعالم خان فوج داده ، مـأمور بـه‌مضافـات قلعهٔ کشم نمود که حکومت ولایت کشم به‌دست عموزاده‌اش میرسلطان شاه‌بود.

میرعالم‌خان بایك دسته‌فوج به‌بالای سلطان و حاکم کشم‌رفته ، محاربـه و مجادله نموده ، محال‌کشم راباتوابعاتش ضبط نمود. پس‌ناچارسلطان شاه به‌طرف رستاق فرارنموده ، به‌پیش برادرش محمدعمرخان ـ حاکم رستاق ـ رفت . بعد ازآن شهزاده حسن،سپاه فیض‌آباد را برخود گرفته وباخیل‌خدم‌وحشم به راه یفتل، به‌رستاق عازم شد ومیرعالم‌خان باآنچه که فوج باهمراه خود داشت به‌راه گنبذبه بالای رستاق بیامد واینها ازدوطرف به‌محاصره وضبط رستاق مقید شدند . حاکـم رستاق محمد عمرخان نیز ازاین حادثه واقف‌گردیده ، باایل‌والوس و نـوکـر و سپاهیان خود تهیهٔ محاربه نموده ، به‌مدافعه پرداخته ، از رستاق تـا بـه‌شهر بـزرگ آمده ، می‌خواست که‌به‌امیر شهزاده‌حسن حمله‌کند . دراین حین‌خبررسید که میر عالم‌خان آمده ، قلعهٔ رستاق رامحاصره کرد .

پس محمدعمرخان ـ حاکم رستاق‌ـناعلاج مانده، نفاق رابه اتفاق و وفاق مبدل‌کرده ، ازراه صلح و دوستی برآمده ، به شهزاده حسن استقبال نمـود ومیر شهزاده حسن نیز اورا استقبال نموده ، رسم‌اکرام وعزت داری‌رابه‌جای‌آورد.

پس میرشهزاده حسن‌به‌میرعالم خان فرمان‌کرد که حالا بایـد کـه ازقبل و محاصره کردن‌قلعهٔ رستاق فراغت بوده ، دست بکشید چونکه مابه عموزادهٔ خود مصالحه واتفاق نموده ، قلعهٔ رستاق راپس به‌خودش سپردیم .

میرعالم خان بنابرفرمودهٔ برادر خود کاربه‌عمل آورده ، از محاصرهٔ رستاق برگشت وبه‌حضور میرشهزاده حسن آمده ، هردوبه‌اتفاق یکدیگر برگشتندومیرـ شهزاده حسن‌به‌فیض آباد آمد ومیرعالم خان به‌کشم آمد این هردو میران تـامدت

دوماه به‌اتفاق تام‌عمر گذرانیدند . بازتکراراً حاکم رستاق ـ محمدعمرخان ـ بنای ناسازگاری راپیشنهاد خودکرده ،اغتشاش برپاکرد ومیرشهزاده حسن برخود چنین صلاح دیدکه باباخان ولدنصرالله خان که در شغنان فراراً سکونت گزین بود ، اورا خواسته بیاورد ودرجای محمدعمرخان حاکم رستاق کند ومحمد عمر خان عموزادهٔ میرباباخان فراری بود . بناءً علیه‌میرشهزاده حسن‌کس فرستاد از شغنان باباخان راطلب‌نموده ، گفت که زودبیاکه من‌ترا به‌جای محمد عمرخان نمک‌بحرام به‌قلعهٔ رستاق حاکم خواهم‌کرد.

وباباخان ولدنصراللهخان ازشغنان به‌فیض‌آباد به‌حضور میر شهزاده حسن آمده ، نشست. آهسته درستی وتهیهٔ فوج خودها را نموده و بعضی نواقصات را اصلاح‌نموده ، به‌بالای‌رستاق عزیمت کردند. ولی دراثناء راه‌طرز وروش‌مفسدانه پیش گرفته ، رفته رستاق را تاراج ویغماکردندواموال و غنایم به غیرحق گرفته و محمدعمرخان‌تاب‌نیاورده، به‌کولاب فرارکرده برفت. پس‌به جای او موافق وعدهٔ خود به‌رستاق،باباخان ولدنصراللهخان‌راحاکم نصب کرده وخود میر شهزاده‌حسن به‌قلعهٔ فیض‌آباد مراجعت نموده ، ازرستاق روانه شد . تاهنوز به‌فیض‌آباد نرسیده بودکه ازطرف ترکستان سردار عبدالرحمان‌خان ولد افضل‌خان نواسهٔ امیردوست محمدخان،ازوالی تاشکنداذن ورخصت‌عزیمت‌ولایت وافرالبرکت افغانستان‌یافته ، به‌راه کولاب به‌کولاب آمده ، به‌شهزاده‌حسن ولدمیرشاه کاغذ فرستاده که مابنابر تقدیر الهی عازم ولایت‌موروثی خودگردیده ، به‌ملك کولاب آمدم امید است به یاری حق‌تعالی عزوجل وکمك‌رسانی شماخویشاوندان دینی ودنیائی عجبی‌نیست که به‌مقصد اقصی‌ومطلب اعلای خود رسیده‌باشم . ازاینجا به‌ملك شما رسیده، از آنجابه‌کابل بروم شاید به‌سرافرازی‌وممتازی برگزیدهٔ پروردگار عالم گردیده ، بر تربیت ملت‌نجیبهٔ عموم افغانستان صرف عمرعزیز نمایم‌ودرسلطنت افغانستان سعی وهمت‌نمایم وشمایان نیزدراین امرساعی باشید والسلام.

میرشهزاده حسن التماس میرعبدالرحمان خان راقبول نکرد . باباخان‌حاکم

رستاق رابه‌لب دریای آمویه ، به‌معبر فرستادکه حتی‌الامکان اگرتوانی سردار-عبدالرحمان رااز آب به‌طرف بدخشان‌عبور نده تاکه به‌راه دیگرعازم کابل‌شده برود. تارسیدن‌میرباباخان به‌لب آمویه،میرعبدالرحمان‌خان یك‌روزپیشترپیشدستی کرده، ازآب گذشته ، به‌طرف بدخشان‌آمده ، استاده بودکه حاکم رستاق‌باباخان میرعبدالرحمان خان راتصادفاً استقبال نمود وبه‌همراه خودش به‌رستاق آورد .

واما محمدعمرخان که‌قبل ازاین به‌رستاق حاکم‌بود وهنگام آمدن باباخان فراری ازشغنان به‌خواستگاری میرشهزاده حسن‌وپس لشکرکشیدن به‌رستاق و فرارکردن میرمحمدعمرخان به‌کولاب وازطرف ترکستان آمدن سردارمذکوروبه همراه خود ازکولاب آوردن محمدعمرخان را تابه‌رستاق وپس محمدعمرخان را درقلعهٔ رستاق‌نصب‌نمودن،سردار موصوف محض مجرد ورود سردار والاتبار کابلستان وعزل‌شدن باباخان وهمچنین به‌سر گردان ماندن میرباباخان ، سردار-عبدالرحمان‌خان به‌خود چنین صلاح وصواب دیدکه میرباباخان رانیزبه‌کاربایـد انداخت .

لهذا دراین امرمناسب امورات اصلاحات سیاسی ونیرنجات پولتیقی ، با همراهی باباخان‌یکجهت‌شده،امرفرمودکه حالاشما به‌قلعهٔفیض آباد بالای‌خویشاوند خود بروید وقلعهٔ فیض‌آباد راضبط نمائید وخود در فیض‌آباد حاکم ومتصرف کلی باشید .

میرعبدالرحمان خان بدین‌نهج باباخان را تعلیم‌نمود . بعده باباخان بنابر تعلیمات وراه نمائی‌سردارعالی تبار- عبدالرحمان خان-تهیه واسباب لشکر خود را مهیاکرده ، ازرستاق عازم ضبط فیض آبادگردیده ، روانه شده به‌لب دریای کوکچه ، درموضع التون جلو، به‌همراه میرشهزاده حسن مقابله کرده جنگیدند و میرشهزاده حسن تاب جنگ ومقاتلهٔ میرباباخان را نیاورده بناچار راه فراربیش گرفته ، روبه‌طرف چترارنهاده ومیرعالم‌خان به‌کولاب گریخت وباباخان قلعهٔ فیض‌آباد راضبط نمود . تاعرصهٔ دوماه به‌فیض‌آباد مقیم‌بود .

بعداز آن سردار عبدالرحمان خان باهمراهی حاکم رستاق ـ محمدعمر خان ـ به‌فیض‌آباد آمدند ومیربابا خان ، سردار عبدالرحمان خان را استقبال نموده ، از روی تعظیم وتکریم به‌قلعهٔ فیض‌آباد به‌جای خاصی که ازقدیم محل استقامت میران بود، جای داده وخود میربابا خان به‌خانهٔ دیگر طرح سکونت انداخت . سردار ـ عبدالرحمان‌خان مدت یك ماه درفیض‌آباد استقامت نموده ، آنی ازفکر وملاحظه‌و تدارك وفراهم کردن اخبارات واحوالات اطراف واکناف عموم مملکت افغانستان نمی‌آسود. وقتی که جملهٔ مهمات ضروری عزم خود به‌اتمام رسانید ، پس به‌اعانت خداوندعالمیان ومیربابا خان لشکربدخشان رابه‌خود گرفته ، به‌درگاه خداوند روی عجزونیاز آورده ، به‌طرف قندز(طخارستان) یورش نموده ، رفته ، استاده بود که حاکم مزارشریف ـ غلام حیدرعلی خان ـ ازمزارشریف یك دسته فوج نظامی به بالای قندز نامزد نموده ، فرستاد وافواج حاکم مذکور آمده ، قلعهٔ قندز راضبط کردندو حاکم قندز سلطان‌مرادخان ازقندز گریخته، به‌حضور میربابا خان وسردارعبدالرحمان خان آمده، درموضع کلوکان ملحق شد .

بعده میرعبدالرحمان خان به‌سردارفوج مزارشریف کاغذ نمود که من تا به‌اینجا آمدم وشمابه‌من اطاعت نمائید . هنگامی که این‌مقوله میان فوج افغانیه اشتهاریافت، غلغله‌میان‌فوج افتاده، آخرالامرفوج به‌اتفاق، مایل به‌سردارعبدالرحمان خان‌شده ، ازسرکردهٔ خودروی‌گردان شدند وبه‌سرکرده اطاعت نکردند وسردار فوج ازکمال خجلت وناموس خودرا به‌دست خود به‌تفنگچه زده، مقتول ساخت. سرکردهٔ دویم فوج مذکور سیداحمدخان نام‌داشت پلتن‌های مذکور رابسته، به‌حضور سردارعبدالرحمان خان به‌طالقان آمده ، به‌سردارعبدالرحمان خان اطاعت کردو ازطالقان این جماعت کثیره به‌اتفاق تام معاً به‌خان‌آباد آمدندوسردارعبدالرحمان ـ خان چندروزی درخان آباداستاده، ازموضع کلوکان ، میربابا خان رابه‌حضورخود طلبیده ومیربابا خان نیزآمده به‌ملاقات سردارفایض شد . پس سردار عبدالرحمان خان میربابا خان را درخان آباد معطل گذاشته. به‌جای اومیرمحمد عمرخان ـ حاکم

رستاق ـ را به‌قلعهٔ فیض‌آباد به‌منصب امارت‌نصب کرده فرستاد .

دراین‌اثنااز والی کابل که انگلیس‌بودکاغذ درخواست به‌سردارعبدالرحمان خان رسیدکه باید به‌تعجیل به‌طرف کابل عازم باشید .

بعدازاین درخواست والی انگلیس ، سردار عبدالـرحمان خـان ، سردار عبدالله‌خان رابه‌خان آباد گذاشته ، خودبه‌طرف کابل مـراجعت نمـوده ، تخت موروثی آباء واجدادخودرا متصرف گردیده ، مستقلانه به‌حکومت افغانستان قرار یافت واین وقایع درسنهٔ ۱۲۹۷ بود .

چون دراین سال هنگام تیرماه بودکه میرعالم خان ولدشاه‌سلیمان بیگ که سابقاً ذکرش گذشته بود،ازروی حرکت‌داد امیرمظفر ـ امیربخارا ـ میرعالم خان مذکور ازکولاب تهیهٔ‌اسباب تیاربگیری خودکرده ، باچند نفراشخاص مطیعهٔ‌خود ازآب آمویه گذشته ، به‌راه ملک‌راغ عازم‌فیض آبادشده ، به ایلاق گاه مـوضع شیوه‌آمده بود که بعضی دولتخواهان دولت افغانیه چون سلطان راغی و غیردیگر سدراه[1] میرعالم‌خان راگرفته ، نگذاشتند که به‌فیض‌آباد برود . پس‌ناچار میرعالم خان بامردمان مانع‌شوندگان درموضع شیوه حرب‌وضرب نموده ، دولت‌خواهان دولت افاغنه راگریزانیدند .

بعد ازاین واقعه میرعالم‌خان به‌راه بام دره به‌بهارک آمده‌فرودآمد .

میرمحمدعمرخان ـ حاکم فیض‌آباد ـ ازاین خبراطلاع‌یافته، لشکرفیض‌ـ آباد راجمع کرده ، به‌بهارک آمد ودردشت خیرآبادبامیرعالم‌خان‌جنگیدند و میر‌ـ عالم‌خان درطبیعت خود ازاول حال‌عمرخود یک‌جسارت وقابلی‌را دارا بودکه در اینجا دلیرانه مقدمه وکارزار نموده، باکمال شجاعت علم‌بردار میرمحمدعمرخان‌ـ حاکم فیض‌آباد ـ رابه‌شمشیر زده‌کشت . به‌یکباره علم‌فوج بدخشان به‌زمین افتاد وفوج‌حاکم فیض‌آباد بدخشان دیدند که علم افواج برهم خورد. لشکر میرمحمد عمرخان به‌یکباره‌منهزم‌گردیده ،پراکنده‌شدند و خود حاکـم ، محمدعمرخـان از

۱ ـ ظاهراً : سرراه .

موضع دشت‌خیر آباد به‌طرف‌فیض‌آباد فرار کرده واز آنجا به‌رستاق گریخته‌آمد.
ومیرعالم‌خان درسنهٔ ۱۲۹۷ هجری قلعهٔ‌بدخشان راضبط وتصرف نمود و میرعالم
خان مستقلانه مدت‌هفت‌ماه به‌حکومت قایم بود که حاکم سابق فیض‌آباد ـ محمد
عمرخان ـ ازرستاق حرکت کرده، به‌بالای میرعالم‌خان آمده ، پایان ازفیض‌آباد،
به‌قلعه سرای بهار، بامیرعالم خان جنگیدند . بازهم محمدعمرخان طاقت نیاورده،
شکست یافته ، بازبه‌رستاق گریخت وپس ازچند مدتـی درتـاریخ ۱۲۹۸ هجری
سردارعبدالله‌خان ، ازخان‌آباد باچند دسته‌سپاه فوج پلتنی نظامی به‌بدخشان آمده،
درموضع مشهد بامیرعالم خان‌جنگید تاظرف سه‌ماه درقبل ومحاصره وزد و خورد
بودند که درآخر کارمیرعالم خان تاب‌وطاقت افواج نظامی‌را نیاورده ، به‌ناچار
فرارنموده ، به‌طرف شغنان به‌پیش‌خالوی (تغای) خود ـ میریوسف‌علی‌خان‌حاکم
شغنان ـ آمده،درظرف‌سه‌ماه درشغنان مسافـربود وسردارعبدالله‌خان تمام‌بدخشان
را ضبط کرده ، بافوج نظامی درفیض‌آباد استقامت نمودند . بعـدازآن میرعالـم
خان ازشغنان‌به بخارا آمده، بقیهٔ‌انفاس معدودهٔ حیات خودرا تکمیل‌نموده ،صدای
ارجعی رالبیك زنان اجابت فرموده ، دربخارای شریف وفات یافت. قالواانالله و
انااليه راجعون .

در بخارا ازمیرعالم خان‌یك زن‌ویك پسریادگار مانده که اسم پسر مذکور
اسکندرخان است . درتاریخ سنهٔ ۱۳۱۵ هجری مطابق سنهٔ ۱۸۹۶ میلادی ازبخارا
اسکندرخان ولدمیرعالم‌خان ابن‌شاه سلیمان‌بیگ به‌ملك شغنان‌آمده‌ودرملك شاخ‌ـ
دره که یکی ازمحال متعلقهٔ شغنان است استقامت نموده ، پس‌به‌ولایت غاران رفته،
درقریهٔ قاضی‌ده‌وبرشار توطن واستقامت ورزیده ، تعیش می‌نماید وازاین‌اسکندر
خان ابن‌میرعالم‌خان دوپسرمتولداند،اسم‌بزرگش میرعالم است و اسم دویمین‌اش
اعظم‌خان است وحالا اسکندرخان موصوف محض به‌خدمت بیچارگی و تربیت
اطفال وعیال خود ومن تبعه‌گان خود اشتغال نموده ، به کسب دهقانـی وسرشته ،
اوقات ومعیشت گذرانی دارد ومردتندوتیز جاهل‌است . جهلش نه‌به‌طریقهٔ ناچاری

نادانی،فقط مردحدت مزاج تندخوی است ولی درباب آدمیت ومروت و سخاوت ومردانگی ومسافرپروری خیلی‌مرد با حمیت است باشفقت وباشجاعت‌وباجسارت وغیرت است که خود درجمیع‌حال ازفکروخیال معاش زندگانی وسرپرستی‌اولاد وخویشاوندان ومسافران وفراریان ومردمان آینده وروندە غافل نبوده، همه وقت مردلطیفه‌گوی وخوشحال است . اندکی از علم وسواد بهره‌ای دارد . ازعهدهٔ خواندن ونوشتن فی‌الجمله هنرمند است ومی‌تواند . ودرتاریخ سنهٔ ۱۳۲۴ مادر اسکندرخان درقید حیات بودویکی از مخدومان مقرب پدرش ـ میرعالم خان ـ میرزابرهان الدین مخدوم نام ازولایت کشم بدخشان مردکهن سال موی سفید با عقل‌وهوش درحضور میراسکندرخان است‌که این مردمحترم ازاول عمردرخدمت میرعالم بوده ودراواخر عمر زندگانی باپسرمیرعالم ، اسکندرخان به‌سربرده ، استاده است که مردی جهان گشتهٔ آزموده وگرم وسردچشیده وتلخ وشیرین عالم راگذرانیده باوجودپیرحالی وضعیفی قوا ، هیچ‌تغییری درحواس ظاهری وباطنی اوطاری نگشته ، سالم‌الاعضا باعقل وهوش وگوش ، بینائی وچشائی و گیرائی و بویائی دارابوده ، تعیش‌دارد وخیلی مردخوب است ومیرسکندرخان نیزمومی‌الیه رابه‌جای پدرخود تعظیم وتکریم به‌جای آورده ، در همهٔ امور به رعایت حالات مخدوم برهان الدین‌می‌پردازدواین اشخاص قدری به‌امورات تجارتی بین بدخشان وچترارشغنان‌مشغولندوازاین قرارکسب رزق طریقهٔ زندگانی راکرده ،استاده‌اند .

میرسکندرخان گاه‌گاه دربعضی موارد که خدمت مأمورین ومستحفظین بندری موقتی دولت روسی‌محتاج‌به‌فراهم آوردن بعضی احوالات خارجی‌بشوند، آنگاه به‌میرسکندرخان مراجعت مینمایند و سکندرخان چه‌صدق وکذب ازروی شنید وفهمیدخود ، به‌قراروعدهٔ مشاهره اخبارمی‌رساند ودراین باره‌مؤظف به‌اندك وظیفه می گرددکه نه‌به‌طریقهٔ وظیفهٔعمری است وازوظیفهٔ موقتی چندان کفایت زندگانی سکندرخان نمی‌شود، ازبسکه قلیلی است . اگرکسب زندگانی دهقانی وتجارتی درمیان نباشد مطلق‌کافی نخواهد شد . زیراکه اسکندرخان رامن‌تبعه‌گان

ازچهل نفوس ازمردو زن وصغیرو کبیر خویشان وخدمتکاران زیاده‌اند ، بغیر از آینده ورونده .

این بود که ازاول تابه‌آخر تمامت میران بدخشان را دراین کتاب لاجواب تتمة التاریخ بدخشان ذکریافت‌اندرتاریخ یکهزارسصدوبیست‌وپنج هجری مطابق سنهٔ ۱۹۰۷ میلادی علی‌یدمیرزافاضل‌بیگ حاجی‌سرخ افسر که قبل براین فی‌الجمله میرزاسنگ محمدتالیف‌کرده به‌جائی رسانیده وموقوف گذاشته و بندهٔ کمترین مؤلف‌ثانی میرزافاضل بیگ‌حاجی سرخ‌افسربه‌قدر هنربی‌هنری خود ازجای‌رسید وموقوف گذاشت مؤلف اول ابتداکرده ، تتمهٔ او رابه‌تتمهٔ خود به‌تکمیل رسانیده وقایع‌ایام گذشتهٔ یکصدوبیست ساله راازمردمان معتمد صادق القول کهن سالان به چشم‌دیده و گذرانیده وشنوده ، به گفتهٔ آنها اکتفابرده به‌قیدتحریر رسانیده وبعضی نواقصات راازبعضی تواریخات موجوده دیده ویافته ، محل‌وموقع وقوع‌حوادث رااصلاح وتصحیح نموده ، این کمترین‌سرخ افسربه‌دفتر جمع‌رسانیدم . امید از ناظرین این‌یادگاری نامه آنکه‌هر گونه سهووخطا ونقصان وبی‌ترتیبی که دراین اوراق منظورآید بنده رامعفوداشته اززمرهٔ بی‌هنران محسوب ندارند واز سرآن درگذشته ، به‌حصول مطلب کوشند که غرض محض نشانهٔ میران بدخشان ووقایع وسنوحات عمری وایام حکومتی میران مشارالیهم فی‌الاوراق بود بدین نهج به اتمام رسانیدم . این‌است که بندهٔ نحیف‌عارض‌العاصی‌مؤلف‌ثانی‌میرزافضل علی‌بیك‌سرخ‌افسر عرض خدمت می‌نماید .

تمت‌الکتاب

تصحیحات و تعلیقات

فهرست جامع

تصحیحات و تعلیقات

صفحه	سطر	
۱	۹	مصراع دوم بیت چهارم ساختهٔ مصحح است
۱	۱۴	اصل : تاجك
۲	۳	یفتل بفتح یاء و سکون فاء و فتح تاء و سکون لام
۲	۱۱	اصل : کل الامر
۲	۱۷	اصل: بعدازاینکه مسند وکیل مسند اقبال
۲	۲۱	اصل: فی الحقیقت
۳	۱۱	جرم بضم جیم
۳	۱۸	اصل : و اختیار بازگشته به بدخشان آمدن را
۴	۱۱	لته‌بند بفتح لام و تشدید و فتح تاء
۵	۳	اصل : بجهت مدد و معاششان
۵	۳ و ۴	مفهوم عبارت روشن نیست
۵	۷	کلمهٔ معادات درنسخه روشن نیست وکلمه‌ای نظیرمعالات است، شاید مقالات تصحیح بهتری باشد
۵	۸	اصل : صاحب‌الدولت و الکرامت
۶	۷	صده بفتح صاد و تشدید وفتح دال
۶	۱۱	ورسج بفتح واو و سکون راء و فتح سین
۶	۱۱	تنگ درون بفتح دال و ضم راء
۶	۱۲	ارغنج خواه بفتح الف و سکون راء و ضم غین
۶	۱۳	کران بضم کاف و تشدید راء

صفحه	سطر	
۶	۱۳	منجان بضم میم
۶	۲۱	اصل : انسب‌تر
۶	۲۲	اصل : پایهٔ تخت
۷	۱۲	قطغان در این صفحات با تاءِ منقوط وبعداً با طاءِ مؤلف آمده است.
۷	۱۶	سنگ مهر بضم میم
۷	۲۲	بنگ مادهٔ مخدری‌که اوزبکان قطغان زیاد مصرف می‌کرده‌اند
۷	۲۲	بوزه نوعی شراب یا عرق از برنج که ازبکان قطغان زیاد مصرف می‌کردند
۸	۳	اصل : سلیمان بیگ یکدل و یکجهت استاده
۸	۱۰	اصل : نویشته
۸	۱۷	تنگه، سکهٔ رایج بدخشان و بلخ
۸	۱۸	اصل : خست به‌جای خوست
۸	۲۲	اصل : میرزا به‌جای میرزارا
۹	۹	ظاهراً قلعه به‌جای قطعه صحیح است
۹	۱۰	قلعهٔ ورم بفتح واو و سکون راء و ضم میم. اگر نویسنده به‌شکل ورمو می‌نوشت‌بهتر بود. پس‌ازاین ورم‌رابفتح واو وکسرراء اعراب کرده است شکل صحیح‌کلمه روشن نشد.
۹	۱۰	قلبه‌کردن بضم قاف و سکون لام و فتح باء یعنی شیار و شخم‌کردن زمین.
۹	۱۱	برزه‌گاوان،گاوان نرکه برای شخم زدن زمین به‌کاربرندکه به‌شکل ورزه‌گاوان نیز دیده می‌شود.
۹	۱۲	آب ماندند یعنی آب بستند
۹	۱۷	قبل، بضم قاف و باء به‌معنی محاصره است
۹	۱۸	اصل بابا ملاقمرالدین‌که‌کلمهٔ ملا در چاپ افتاده است
۱۰	۱۹	و بعده میریوسف علی‌خان به‌جای و بعد
۱۰	۲۱	چقان باتشدید قاف ظاهراً به‌معنی زرنگ و چابك است
۱۰	۲۱	تیار به‌معنی آماده به‌کار و جلد است
۱۱	۹	اصل : مقاتله به‌جای مقابله

صفحه	سطر	
۱۱	۹	اصل: اوزبك وقطعانیه‌که ظاهراً واو زائد است
۱۱	۱۰	اصل: مسخر به‌جای تسخیر
۱۱	۱۷	اصل: هفتده به‌جای هفده
۱۱	۱۹،۱۸	اصل: قندوز به‌جای قندز
۱۱	۲۱،۲۰،۱۹	عبارات مغشوش ونامفهوم است
۱۲	۱	عاقبة‌الامر صحیح است
۱۲	۴	اصل: رسانیده بجای رساند
۱۲	۸	نقارهٔ شادیانه
۱۳	۸	اصل: مذکوره به‌جای مذکور
۱۳	۲۱	توپ به‌معنی تیپ ودسته وگروه است
۱۴	۱۳	اصل: قل به جای قلی
۱۵	۳	اصل: قاضی‌الله‌قل
۱۵	۲۱	جلغر، بضم جیم وسکون لام وفتح غین
۱۵	۲۲	اصل: امام قل چاه‌آبی به‌جای امام قلی چاه‌آبی
۱۵	۲۴	اصل: امام قل به‌جای امام قلی
۱۷	۱۷	غلدانگ جرنگ بضم غین وفتح جیم وراء
۱۹	۷	اصل: یکی ازغلامان خودراکه بهادر و قابل بود، تخته بیگ نام
۲۰	۱۶	اصل: برادر خورد میرپادشاه
۲۱	۲	اصل: اعلان طغیان برآورد
۲۱	۱۸	اصل: احترام بود زیاده‌کل به‌رسوم رسانیده
۲۱	۲۳	اصل: موعظ به‌جای مواعظ
۲۲	۲	اصل: به‌نکاح خودآورده بزنی گرفت
۲۲	۵	خط نقطه چین متصل به «او» شده است وانتهای‌آن کاتب نوشته است: یعنی میرپادشاه
۲۴	۶	رشکی‌بری بجای رشك‌بری ن.ك به‌ص ۸ سطر ۲۰
۲۵	۱۳	جوین. بضم جیم وکسر واو وسکون یاء
۲۵	۱۶	اصل: طیار به جای تیار
۲۶	۹	خم بضم خاء

صفحه	سطر	
۲۷	۱۲	شکل اصلی عبارات چنین‌است: برکت نعمت وکثرت مال واموال وجاه‌کسب نموده، شادان وفرحان درظل عاطفت امیرسلطان شاه آسودند
۲۷	۱۶	اصل: طیار
۲۸	۷	در سنهٔ ۱۱۶۳ صحیح است. درحاشیهٔ سمت‌راست‌نوشته‌اند: بسنهٔ ۱۱۶۳ هجری فرارکردن خواجگان مع سه‌هزار نفر واقع شده
۲۹	۱	اما بدروکردن هم خوانده می‌شود
۲۹	۲	اصل: نتوانیست
۲۹	۱۸	نموده بجای نمود
۳۱	۳	اصل: به‌خود بردند
۳۱	۳	امیر را درعالم غیرت وغضب [مخالفت] برخاطر مستولی‌گشت.
۳۱	۱۹	ظاهراً قلماق وکاشغری صحیح است. ن.ك به‌ص۲۸ سطر۸
۳۲	۲۱	اصل: قمیزمست به‌جای مست‌قمیز
۳۳	۳	قلماق [و]کاشغری صحیح است ن.ك. به‌ص۴۷ سطر۱۸
۳۴	۹	ظاهراً: خراجگزار
۳۴	۱۴	ظاهراً: خراجگزار
۳۵	۲	: نیزه‌دستان یعنی نیزه‌داران وکسانی‌که جنگ با نیزه‌کنند
۳۵	۹	برراغ، بر بفتح باء وتشدید راء به معنی صحرا ودشت است
۳۵	۱۸	ظاهراً: اوزبك قطغان صحیح است
۳۶	۹،۸،۷	عبارات سست ونامفهوم است
۳۶	۶	اصل: دورنك باکاف
۳۶	۱۵	اصل: در این باب سخن‌گفته است
۳۶	۱۸	اصل: یلی نامور با اشباع‌کسرهٔ اضافه
۳۶	۲۱	درنسخهٔ دیگر: افت وخیز به‌جای رستخیز
۳۷	۱۱	منصور علی‌خان صحیح است
۳۸	۶	شغت، بضم شین و غین
۳۸	۱۱	دراش بضم دال
۳۸	۱۲	شغ بکسر شین

صفحه	سطر	
۳۸	۲۰	رسد یعنی سهم و قسمت
۳۸	۲۳	آلشبیستو اصحیح است
۳۹	۵	قلمانه یعنی حق القلم
۳۹	۱۴	اصل: کرك علی یساول
۳۹	۲۱	می‌گذشتند صحیح است
۴۱	۴	بیت اول قافیهٔ درستی ندارد
۴۱	۴	کاول = که اول
۴۱	۱۹	بودنه بفتح دال ونون بلدرچین راگویند
۴۳	۱۲	شراب وکباب و می‌ناب بوده صحیح است
۴۲	۲۰، ۲۱	کلاه وجنده = کلاه وژنده
۴۵	۱۰ و	ازهمه [اعلم] آخوند ملاعارف
۴۵	۱۵	عجب مدار سر اوفتاده درپایی
۴۵	۱۶	خاصه‌ای صحیح است
۴۵	۲۰	عاقبة‌الامر صحیح است
۴۶	۱۷	اصل: جرایر به‌جای جرار
۴۷	۲	اصل: حرفی امیر با اشباع کسرهٔ اضافه
۴۷	۷	اصل: پسی دیوار با اشباع کسرهٔ اضافه
۴۸	۱	ظاهراً: امیر هم به‌کار خود [مشغول] گردیده
۴۸	۱۱	جملهٔ «سلطان شاه بغیرحق» باید به‌عبارات بالا متصل گردد
۴۸	۱۸	امیر به درجه‌ای سرزدکه به مرتبه‌ای‌رسید صحیح است
۴۹	۳	چلیم = قلیان
۴۹	۳	هم‌طبق‌کردن = همسفره کردن
۴۹	۶	قلماق و کاشغری
۴۹	۲۴	غلغلهٔ صحیح است
۵۰	۱۱	اصل: جنگلستان به‌جای جنگل
۵۰	۱۲	اصل: بیابم به جای بیاییم
۵۲	۲	اصل: ازپیش دید نظر ظاهر بینان
۵۲	۴،۵،۶،۷	ابیاتی سست وبی معنی است
۵۳	۱	درهر دو مورد تکناو با دال هم خوانده می‌شود

صفحه	سطر	
۵۳	۸	درهر دو مورد به‌جای چیچکه. چچکه آمده است
۵۴	۲	اصل: ذره قدر به‌جای قدر ذره‌ای
۵۴	۱۰	اصل: چچکه
۵۵	۶	اصل: کار به‌گردش گردون
۵۵	۲۲	اصل: سرسانی
۵۵	۲۴	درحاشیه نوشته‌اند: «بهادرشاه ولد سلیمان‌خان»
۵۶	۱۰	نارسدان یعنی کسانی که در ادارهٔ ملك سهمی ندارند یا کسانی که به سهم خود رضایت ندارند
۵۶	۱۳	اصل: کثیری به‌جای کثیر
۵۷	۱۲	یامبوی نقره‌ای معلوم نشد چیست
۵۷	۱۴	کران بضم کاف وتشدید راءِ
۵۷	۱۹	اصل: درآیند به‌جای آیند
۵۸	۹	نقطه‌های «خیرالدربیگ» درنسخه پاك شده است وظاهراً کلمه باید خیرالله‌بیگ باشد ن.ك. به صفحه ۶۵ سطر ۴
۵۸	۱۴	اصل: منصورخان
۵۹	۴	اصل: خیال او به‌چه قرار یافته است
۵۹	۱۲-۲۰	ابیاتی سست ورکیك است
۶۰	۱۷	اصل: واقعهٔ مستقل میرشدن درحاشیه: واقعه میرمستقل شدن
۶۰	۲۳	اصل: که میراث موری بغاری رسد. ظاهراً که میراث موری به فاری رسد
۶۱	۹	مسند بضم میم وفتح سین وتشدید وکسر نون یعنی مسندنشین
۶۱	۱۵	اصل: بقیع، در قرآن مجید بقیعة. اعمالهم کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماءِ
۶۲	۲۰	شیری حیوانات با اشباع کسرهٔ اضافه است
۶۴	۱	اصل: صفت الجلال
۶۴	۲۵	ضیقی وقت با اشباع کسرهٔ اضافه است
۶۶	۶	اصل: تباتی است ومعنی آن درهرصورت معلوم نشد
۶۶	۷	معنی مولون زر روشن نشد

صفحه	سطر	
۶۶	۷	معنی خامپو روشن نشد
۶۶	۱۱	معنی کنجدان معلوم نیست
۶۶	۱۸	خجر چه معنی دارد
۶۶	۲۳	تقاضای صولت بر آن کار بست معنی روشنی ندارد
۶۸	۱۹	کلمهٔ ایشان به معنی جناب ونظایرآن است
۸۱	۹	ایم به‌جای هم به‌کار رفته است
۸۱	۱۳	یکنم سال یعنی یك سال ونیم
۸۴	۱۹	ظاهراً عبدالفیاض‌خان
۸۵	۲۰	ظاهراً عبدالفیاض‌خان
۸۵	۲۴	ظاهراً میرعالم خان صحیح است
۸۷	۳	اوزاد به معنی‌آزاد است
۸۷	۲۳	برادر اندر یعنی دو برادری که مادرشان یکی است واز پدر جدا هستند
۹۳	۱۰	تغای به معنی خالو است

فهرست جامع

پ

ت

ج

چ

د

ر

ز

س

ص

ض

ط

ع

